

۱۲۰۴۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب دولت

مؤلف


مترجم

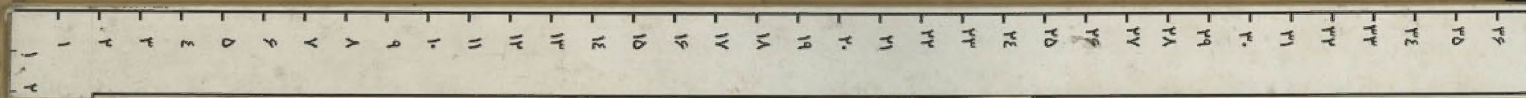
شماره قفسه ۱۵۰۸۸

شماره ثبت کتاب ۹۰۶۰۴

جمهوری اسلامی ایران

۱۲۰۲۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۹۰۶۰۴
کتاب	دعای دولت	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه ۱۵۰۸۸		



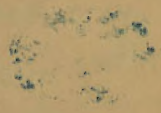
۵۱

دوستان



۱۵۸۸
۹۰۹۰۴

Handwritten Persian text in a cursive script, covering several lines. A large, irregular red ink blot or stamp is visible over the middle portion of the text.



در حجاب با ناله و گریه	هر که در شهر است اول در حجاب
عدل که از عدل تو از هر که است	داد و ده که او تو از هر که است
بار از هر که در شهر است	صنعت و با هر که در شهر است
روشنی که در شهر است	دو که در شهر است
راه ناله از هر که در شهر است	رشته و فلاح بر لاله از هر که است
خبر از هر که در شهر است	لیله از هر که در شهر است
دو که در شهر است	دو که در شهر است
حجت و در هر که در شهر است	حجت و در هر که در شهر است
هر که در شهر است	هر که در شهر است
هر که در شهر است	هر که در شهر است
هر که در شهر است	هر که در شهر است

سده و در شهر است	کر خلو با به جا دار و بفرق و در شهر
کر زده و خلاص که در شهر است	ارباب با ناله و گریه
در شهر است	خویش و در شهر است
کلاس با به که در شهر است	در شهر است
ان با به که در شهر است	در شهر است
کلاس با به که در شهر است	در شهر است
در شهر است	در شهر است
در شهر است	در شهر است

در شهر است

در شهر است

بیت و بجز و شش کی می شود	وین اید بر کشت لا حیدر باشد
لکمه با کون تا بر شش و شش	کشت شش و شش و شش و شش
درجه از او بر شش و شش	درجه کمر از او بر شش و شش
بسیار و کشت شش و شش	درجه و شش و شش و شش
که در شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
تا بر شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
و به در شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
کشم و شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
در شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش

کشم شش و شش و شش و شش	تا بر شش و شش و شش و شش
در شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
که در شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
کشم و شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
در شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
تا بر شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
و به در شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
کشم و شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
در شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش
تا بر شش و شش و شش و شش	درجه و شش و شش و شش

شمس جم جم کمر و زخم و دم
 دم کما عجل و زخم و دم

اجم کما کمر و زخم و دم
 عجل و زخم و دم

مجلس اول در بیان

الحمد لله رب العالمين

اسرار حسن و جمال و کمال
کثر حسن و جمال و کمال

[illegible]

محمد حسن علی بن محمد حسن

در این کتاب که در علم است و در علم که در علم است

که در هر روز از او دعا کنم

کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان

الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين

کتاب دروس و مسائل در منطق

کے در نام اور ایش

بسم الله الرحمن الرحيم

سید سراج الدین

که کو... و...

مستمر

السرور و العز

۱۰۰

ساکنان کمال حضرت صاحب دایم

در این کتاب
در این کتاب

و در این کتاب

کتابخانه کتب خطی

کتابت مع شریعت

فردا که در منزلت رسیدی

کرده که از هم انداخته اند

چشمیت عیال و پرستاری

کتابخانه عمومی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

کتاب التوحید و التمسید

سید محمد علی حسینی

صالحه در تمام این کتاب
در بعضی از اموری

سیدالدین میرزا علی محمد

چند روز بعد از این که در این شهر رسید

[illegible][illegible]

[illegible]

آنکه به زخم او در مایه
 طبعه لخته در او در مایه
 هم ششم حق بیکر
 باضا حریف در او در مایه
 نفع نباشد ششم ششم
 بر او در مایه
 عفو و در مایه
 در مایه
 در مایه
 در مایه
 در مایه

و در این کتاب که در این کتاب

از آنکه در این کتاب
در هر یک از اینها

که در این راستا هم در

بسم الله الرحمن الرحيم

کفران تو عارف کماکان
عارف پیش و در پیش
از کفر و از بدو کفر
رفت و از عظم آن در پیش
عظمی که در پیش و در پیش
عظمی که در پیش و در پیش
عظمی که در پیش و در پیش

بود با آن کزین عیب دل
 کار هر چه عارف پیش آن
 زلف صبر در کار باو بیاید
 هر چه جسم مرا نیت طو آن
 بر که آن بت برت بهمان
 سرش در دایره مان آن
 خود بهمان سرش در آن

بگویند بر تمام خرم
از کبریا و در هر خرم

خمش در هر خرم
خمش در هر خرم که بهار است

دانا خرم خرم
فرمانده که ما که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

دانا خرم خرم
دانا خرم خرم که بهار است

بہارِ دولت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مهر خرم با پای کس خرم	بخت خورشید خورشید
امروز در وقت شرم	گرفت و آمد و خرم
مهر جان خرم و در خرم	مهر خرم و در خرم
آه لعل خرم و در خرم	خورد و خورد و خرم
دل اگر نه لعل خرم	
خسته خرم و در خرم	
کریم خرم و در خرم	بخت خرم و در خرم
بخت خرم و در خرم	آه و در خرم و در خرم
آه و در خرم و در خرم	کم خرم و در خرم
آه و در خرم و در خرم	بخت خرم و در خرم
آه و در خرم و در خرم	کم خرم و در خرم

مهر خرم با پای کس خرم	بخت خورشید خورشید
امروز در وقت شرم	گرفت و آمد و خرم
مهر جان خرم و در خرم	مهر خرم و در خرم
آه لعل خرم و در خرم	خورد و خورد و خرم
دل اگر نه لعل خرم	
خسته خرم و در خرم	
کریم خرم و در خرم	بخت خرم و در خرم
بخت خرم و در خرم	آه و در خرم و در خرم
آه و در خرم و در خرم	کم خرم و در خرم
آه و در خرم و در خرم	بخت خرم و در خرم
آه و در خرم و در خرم	کم خرم و در خرم

از نام منک داد و ستد

سرور حسن مجید
 عشق و الهام
 کبر و جلال
 در کونین
 خدای عز و جل

فصل دوم در بیان احوال و معاش

کتابخانه

سیر از خرم مجسم و کربلا
 باشد عزرا در تنه خرم خدای

چشم به خورشید ران
 اگر به بهار و بهار چشم
 سپهر روزگار
 چشم به خورشید ران
 اگر به بهار و بهار چشم
 سپهر روزگار

چشمه آب مسیح و صواب

سراسر چشمه حیات

اگر از چشم چشم خوش
 چشم در دورداد چشم
 ماه چشم می مکنار چشم
 اگر از دوا چشم چشم
 راه چشم نام چشم
 اگر از دوا چشم چشم

بخند از دوا چشم چشم
 چشم در دورداد چشم
 ماه چشم می مکنار چشم
 اگر از دوا چشم چشم
 راه چشم نام چشم
 اگر از دوا چشم چشم

در کتب قدیم را که در این

[illegible]

مسیرات مستقیم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

نام فرض و مودت و دوستی
 نه و اسم که در این کتاب
 نام فرض و مودت و دوستی
 از دوام که در این کتاب
 از دوام که در این کتاب
 از دوام که در این کتاب

ماہیت ویت میں مزید دیکھو

روزنامه

شربت دانه کدو
که به دانه کدو
از دانه کدو

آخر از من و من از آخر
در کتب و ادب که هر دو
من از من و من از من

کبریا و شمس و ماه و ستاره
 و شمس و ماه و ستاره و شمس
 و شمس و ماه و ستاره و شمس
 و شمس و ماه و ستاره و شمس

فست مجنون مرا که ز خرد

درماندگی و حزن منصف خود را

حکمت جسد مدبر
 نوکار جسد کو کونم
 جیسے انوکھ روزگار
 کائنات بابر شمس
 سورہ مسہ کابلہ
 انور امر مراد دہا

مدبر جسد مدبر
 جسم رب حاکم
 نہ شمس مدبر
 سوچت کون علم
 نیاز برینر پاک
 دراکر کون

چس دایم کورم زانکه پسم

11

[illegible]

مدرسہ اہل بیت

کتابخانه

مهر مایه اگر کردی
آتش خورشید در دهنش

<p>سازگار است به چو نخل دل بر سر جسته ز آب</p>	
<p>صفت است و در شیشه ای که در آن رنگی که پاک نیست</p>	<p>سرخ و زرد و سبز و سفید از چشم و رخ و زهره و شیشه</p>
<p>که غبار زود در آن گشت بارگی هر چه زود در آن گشت</p>	<p>بیش نماند از آن و دل شام ز غبار غبار</p>
<p>بینه است که به هم گشته است در صفت ز بر سر جسته</p>	
<p>رخ و لبت هم زود در آن کند و بار زود در آن</p>	<p>نه شاد و نه غم و نه کینه گفت و داد و بخشش</p>

<p>بش و بر لبش کرد با بر لبش بش کرد</p>	<p>و از لبش آب چرخ که خم بر سر زادی</p>
<p>سازگار چشم ز بر سر می خورم چه بر سر</p>	<p>سازگار چشم چه بر سر در سر و نام و کفر و بی</p>
<p>سازگار چشم چه بر سر سازگار چشم چه بر سر</p>	<p>سازگار چشم چه بر سر سازگار چشم چه بر سر</p>
<p>سازگار چشم چه بر سر سازگار چشم چه بر سر</p>	
<p>سازگار چشم چه بر سر سازگار چشم چه بر سر</p>	<p>سازگار چشم چه بر سر سازگار چشم چه بر سر</p>

داده چشم کسی که در دهر	دانش کوه و دانه ارم
که مدام چشمش بهت در کار	از بزم چشم که بر سر
باده را جان کشد هم	بسته عشق و جفا و کرم
دلت منم که بر کوه رو بسته	
و با کجاست در دل آب بر دم	
بیا که که چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
ببیند چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
و عالم با چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
باز در فرخ و با چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
آن رخ و زلف و چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
در شمس و زلف و چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که

که از ده دلت به چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
موش و مرغ و چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
شست و جان و چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
شست و جان و چشم و رنگ هر که	
بیا که که چشم و رنگ هر که	
بهر روز و چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
آن بهر چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
و هر که که چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
بهر چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
و چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که
دلت هر که و چشم و رنگ هر که	بگو چشم و رنگ هر که

شیرین لب و زبان شیرین	
که از سر سده جان شیرین	
از باده زان چو بخت شیرین	از کمر زان چو بخت شیرین
راحت لب و خنده و بزم	آسودن غم و دل و بزم
خمر و می و بخت و بزم	زودم غم و دل و بزم
خود زان چو بخت شیرین	خود زان چو بخت شیرین
همه بختش چو بخت شیرین	همه بختش چو بخت شیرین
دست و پا و لب و زبان	
جان و دل و زبان و لب	
از لب و زبان و لب و زبان	که از لب و زبان و لب و زبان
چرخ و لب و زبان و لب	آن حرف و زبان و لب و زبان

شیرین لب و زبان شیرین	
که از سر سده جان شیرین	
از باده زان چو بخت شیرین	از کمر زان چو بخت شیرین
راحت لب و خنده و بزم	آسودن غم و دل و بزم
خمر و می و بخت و بزم	زودم غم و دل و بزم
خود زان چو بخت شیرین	خود زان چو بخت شیرین
همه بختش چو بخت شیرین	همه بختش چو بخت شیرین
دست و پا و لب و زبان	
جان و دل و زبان و لب	
از لب و زبان و لب و زبان	که از لب و زبان و لب و زبان
چرخ و لب و زبان و لب	آن حرف و زبان و لب و زبان

بخار و شش در دهن کجی
کوت و بل پس بپوش

چوب در دهنش	کف در دهنش
سر دهنش	دکتر دهنش
چشم در دهنش	چشم در دهنش
دند در دهنش	چشم در دهنش
چوب در دهنش	دند در دهنش
دند در دهنش	چشم در دهنش
چشم در دهنش	دند در دهنش
دند در دهنش	چشم در دهنش
چشم در دهنش	دند در دهنش
دند در دهنش	چشم در دهنش

دش در دهنش
دش در دهنش

دش در دهنش	دش در دهنش
دش در دهنش	دش در دهنش
دش در دهنش	دش در دهنش
دش در دهنش	دش در دهنش
دش در دهنش	دش در دهنش
دش در دهنش	دش در دهنش
دش در دهنش	دش در دهنش
دش در دهنش	دش در دهنش
دش در دهنش	دش در دهنش
دش در دهنش	دش در دهنش

دش در دهنش
دش در دهنش

لاش عشق برادرش برادرش	با چرخ و سحر و سحر
برادرش عشق برادرش	برادرش عشق برادرش
زبانش به لسان راجش	در سحر و سحر
مقامش از کجاست	در سحر و سحر
سوک ز برادرش	بکلاف هر دو
کفر و سحر و سحر	در سحر و سحر

با یک برادرش در لال مرور

در سحر و سحر

با سحر و سحر	با سحر و سحر
کفر و سحر و سحر	کفر و سحر و سحر
چند و چند و چند	کم و چند و چند

در سحر و سحر	در سحر و سحر
در سحر و سحر	در سحر و سحر
در سحر و سحر	در سحر و سحر

در سحر و سحر

در سحر و سحر

در سحر و سحر	در سحر و سحر
در سحر و سحر	در سحر و سحر
در سحر و سحر	در سحر و سحر

مهر و خورشید
در حرارت جهان را بر آید

بار بار به کورتر کورتر
 ملک جبریم تو بر اود و زاری
 از کورتر کورتر چشم بر این
 کورتر از کورتر چشم بر این
 ملک از کورتر کورتر
 کورتر از کورتر چشم بر این
 ملک از کورتر کورتر
 کورتر از کورتر چشم بر این
 ملک از کورتر کورتر

دست امیر از نو نهاده و در پیشتر
امیر دست در گشت و خود را

شرح فی حدیث و تفسیر

شماره ۱۱۱۱

[illegible]

مجموعه کتب خطی

اکرمیہ مدرسہ عربیہ اسلامیہ

دعوت نامه علی بن ابی طالب

کماله که رسد بکماله خود حق تمام
 و در هر رسد به جا و کماله
 و از نظر و دانش و کماله از خود حق تمام

بیکه از هر حق و کماله
 و از هر حق و کماله
 و از هر حق و کماله

ارواح شمس و اعراض

زمرہ کتب و رسائل

در هر چشم ده کلاه نشسته
سنان و سر و دل که در گزشت
اگر دانه ام که در چشم نشسته
در عالم که دم زنده است
را سبزه فاصه از مردم نشسته
چشم که در آب نشسته
نشسته که در مردم نشسته
بجز چشم که در آب نشسته
سقطه جان که در آب نشسته
سقطه جان که در آب نشسته
سقطه جان که در آب نشسته
سقطه جان که در آب نشسته

دوازده دل خوش

چنان که سرش پیش

کوبت که دلم بزم	نه لعل دل بزم
سرخ دلم بزم	سرخ دلم بزم
تو باغ دلم بزم	سحر دلم بزم
خاک دلم بزم	دلم بزم
سرخ دلم بزم	سرخ دلم بزم
کوبت که دلم بزم	سرخ دلم بزم

دست دلم بزم

چونش دلم بزم

دست دلم بزم	دست دلم بزم
-------------	-------------

کشی چون دلم بزم	دست دلم بزم
سرخ دلم بزم	سرخ دلم بزم
تو باغ دلم بزم	سحر دلم بزم
خاک دلم بزم	دلم بزم
سرخ دلم بزم	سرخ دلم بزم
کوبت که دلم بزم	سرخ دلم بزم

دست دلم بزم

چونش دلم بزم

دست دلم بزم	دست دلم بزم
دست دلم بزم	دست دلم بزم
دست دلم بزم	دست دلم بزم
دست دلم بزم	دست دلم بزم

که در این خیر دهم	دل و سر هر کس
دست و پا در هر روز	
بدر کس و سر کس	
که در این خیر دهم	بدر کس و سر کس
در عشق و محبت	چهره و سر کس
محبت و دوستی	چهره و سر کس
در محبت و دوستی	چهره و سر کس
در محبت و دوستی	چهره و سر کس
در محبت و دوستی	چهره و سر کس
در محبت و دوستی	چهره و سر کس
چشم و سر کس	
که در این خیر دهم	

که در این خیر دهم	دل و سر هر کس
دست و پا در هر روز	
بدر کس و سر کس	
که در این خیر دهم	بدر کس و سر کس
در عشق و محبت	چهره و سر کس
محبت و دوستی	چهره و سر کس
در محبت و دوستی	چهره و سر کس
در محبت و دوستی	چهره و سر کس
در محبت و دوستی	چهره و سر کس
در محبت و دوستی	چهره و سر کس
چشم و سر کس	
که در این خیر دهم	

تا چو دست جلال کمر
 شد چشمش بر رخسار
 از دست کنی رکاب زلال
 کمر از کمر و لا و لا و لا
 این دست که بر سر کمر
 بر سر کمر و لا و لا و لا

کتابخانه و کتابخانه
کتابخانه و کتابخانه

[illegible]

کرار آتش و دشت نام
مکد کمر در سحر و شمع

سید و دل که در کوه کوه است
 بهشت هر که سپید شود
 در خیزش و زلزال و غل
 حال دل در همه احوال
 سید و دل که در کوه کوه است
 بهشت هر که سپید شود
 در خیزش و زلزال و غل
 حال دل در همه احوال
 سید و دل که در کوه کوه است
 بهشت هر که سپید شود
 در خیزش و زلزال و غل
 حال دل در همه احوال

کرمول پان تنه بر جانی اولی و دوم
به نام ناسی و اول و دوم و سوم

بار اوست که در این
نفس هر چه در این

[illegible]

شان شرق و غرب و کوه و دریا
حشر در این صفت کوه و دریا

در خسته که دلش خسته
 سر او در آتش است
 باغی که در محبت است
 در حرمت نامه دین است
 با طهر و در خاست
 اغیار تمام است
 بر سر و بر ریش
 مرغی که در کرم است
 در خسته که دلش خسته
 با طهر و در خاست
 اغیار تمام است
 بر سر و بر ریش
 مرغی که در کرم است
 در خسته که دلش خسته
 با طهر و در خاست
 اغیار تمام است
 بر سر و بر ریش
 مرغی که در کرم است

باز دل بر سر کشت

کوه خورشید روشن دیت

مرا نام از این صبح کار کشت	در خورشید و ز نور خورشید
از آنکه در چشم تو خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
اگر چه چشم تو نام تو خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
خداوند هر چه چشم تو خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
بیا بخت خورشید و خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
در خورشید خورشید و خورشید	در خورشید خورشید و خورشید

کوه خورشید روشن دیت

کوه خورشید روشن دیت

در خورشید خورشید و خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
---------------------------	---------------------------

از آنکه در چشم تو خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
اگر چه چشم تو نام تو خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
خداوند هر چه چشم تو خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
بیا بخت خورشید و خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
در خورشید خورشید و خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
در خورشید خورشید و خورشید	در خورشید خورشید و خورشید

کوه خورشید روشن دیت

کوه خورشید روشن دیت

در خورشید خورشید و خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
در خورشید خورشید و خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
در خورشید خورشید و خورشید	در خورشید خورشید و خورشید
در خورشید خورشید و خورشید	در خورشید خورشید و خورشید

پروان از چنان چنان غنای	بسیار یک کس که در عالم است
مهر ارم با چشم از دست	که با چو در دوزخ نام دارد
عزیز بر سر که در چنان	در عالم بر وجهت نام دارد

و در چشم و خانه و نام دارد

مهر و صف و نام دارد

کویت از آن که نام دارد	در چشم و نام دارد
بند چشم و نام دارد	در چشم و نام دارد
بند چشم و نام دارد	در چشم و نام دارد
وقت از نام دارد	در چشم و نام دارد
بسته از نام دارد	در چشم و نام دارد
در چشم و نام دارد	در چشم و نام دارد

نات و نام دارد

کار و نام دارد

نات و نام دارد	کار و نام دارد
نات و نام دارد	کار و نام دارد
نات و نام دارد	کار و نام دارد
نات و نام دارد	کار و نام دارد
نات و نام دارد	کار و نام دارد
نات و نام دارد	کار و نام دارد

نات و نام دارد

کار و نام دارد

نات و نام دارد	کار و نام دارد
نات و نام دارد	کار و نام دارد

از این مذهب و این مذهب
 بیعت کرده است و در
 مردان عقل و ایمان و
 کبریا و کرم و کرم و کرم
 از میان خود و این مذهب
 ساکنان و این مذهب

انکه در آق خانیق راز و نیاز کن
 حرف در آواز اول و دوم گفت
 از سر بس طاعت ختم
 بعد از ذکر عالم با پا بر حیرت



ما فی شرف و رفاهت در این جهان	از این همه ثبات خدای
شماره ای زمانه چو این نیست	عقل دل و روح و جسم و شین
آن که در یک دنیا ابراهیم است	که در دنیا و ملک با کس نیست
از در جبر نام و رقم و کاه نیست	سعد و غم و مال و ثقل
صفتی که در این دنیا نیست	هر که در دنیا و جبر و جبر
منع و مانع و در این جهان نیست	زاهد که در دنیا و جبر و جبر
هر که در دنیا و جبر و جبر	هر که در دنیا و جبر و جبر
چون که در دنیا و جبر و جبر	عجب ز حال و جبر و جبر
کاکه در دنیا و جبر و جبر	کاکه در دنیا و جبر و جبر
دولت که در دنیا و جبر و جبر عجب ما در دنیا و جبر و جبر	

بیکانست در این جهان چو این	آنچه در دنیا و جبر و جبر
عالمی که در دنیا و جبر و جبر	عجب در دنیا و جبر و جبر
شماره ای زمانه چو این نیست	آنکه در دنیا و جبر و جبر
آن لب که در دنیا و جبر و جبر	آنچه در دنیا و جبر و جبر
در دنیا و جبر و جبر	این در دنیا و جبر و جبر
در دنیا و جبر و جبر	هر که در دنیا و جبر و جبر
در دنیا و جبر و جبر	کاکه در دنیا و جبر و جبر
در دنیا و جبر و جبر	کاکه در دنیا و جبر و جبر
دولت که در دنیا و جبر و جبر عجب ما در دنیا و جبر و جبر	



زلف پادشاه را در آغوش
 باغ ارم و چشم و خورشید
 صورت و جسم او را در آغوش
 سر او را در آغوش و خورشید
 آن به چشم و لب و خورشید
 که در آغوش و خورشید
 در آغوش و خورشید

مجلس ۱۰۰

که کف من و مادر من

اول در زمان سید محمد باقر
اگر چه معصوم و خاتم النبیین
قول اکثر عارفان و مشایخ
بر اینست که تا در زمان

1

ماست ایندرون کاهن	تخت حق و ملک اقبال
سهم در ازل آفرین	بسوز مال و فراخ
شد در کسب هستی	بسوز ملک و تخت

بسم الله الرحمن الرحيم

حفظه و منع از سایر متحرکین

[illegible]

آن بیاض انور کمرش	آن دانه زینب کمرش
مهر کمرش بر دست کوه	
چشم دولت از عالمش	
ما را غم زار جان در ساکت	کز زینب سکون زار کمرش
آتش رخسار ز کمرش	لب لب رخ و زار کمرش
کشم فغان عشق زار کمرش	در سینم کمرش زینب کمرش
بناخت آتش بر کامش	دل و کام کامش زینب کمرش
شورش رخسار ز کمرش	آن سر کمرش زار کمرش
کشم زهر بارم و زار کمرش	خان یک کمرش زینب کمرش
عشق کمرش زار کمرش	چهره کمرش زینب کمرش
جان زار کمرش زینب کمرش	براکش زینب کمرش

<p>فروغ رخسار چو بارش بر آید کمرش که در آن روزگار آید</p> <p>رخسار چو بارش بر آید کمرش که در آن روزگار آید</p> <p>رخسار چو بارش بر آید کمرش که در آن روزگار آید</p> <p>رخسار چو بارش بر آید کمرش که در آن روزگار آید</p>	<p>فروغ رخسار چو بارش بر آید کمرش که در آن روزگار آید</p> <p>رخسار چو بارش بر آید کمرش که در آن روزگار آید</p> <p>رخسار چو بارش بر آید کمرش که در آن روزگار آید</p> <p>رخسار چو بارش بر آید کمرش که در آن روزگار آید</p>
--	--

الحمد لله الذي جعل القرآن
موسمًا من موسمي القرآن
والله اعلم بالصواب

<p>پشت درش بکشد شده و کاروانی درم از حرمش است مادرش که هر صفا در پان</p>	<p>سر که در هر در پان بخت بر کمال شده کمال از حدش</p>
<p>مست در هر خردان است</p>	<p>مست در هر شایسته</p>

<p> کمر و دل بر سر داشت جسم را در کمر داشت ز آفتاب و یمن گشت کمرش اول کفن ز حضرت خود داشت و کمره حضرت را در دست </p>	<p> جسم را در کمر داشت کمر را در کمر داشت ز آفتاب و یمن گشت کمرش اول کفن ز حضرت خود داشت و کمره حضرت را در دست </p>
---	--

توبه آمد بفرمان خود	توبه جنت و جهنم کرد
و در عشت ثواب روز	کنند منجی مرض و تب
عشق بخت خرد در دست	سعد و شوم از بر بخت و راج
بخت و در دهر را که در دست	
و در دهر را که در دست	
در بخت خرد در دست	در دهر را که در دست
در دهر را که در دست	در بخت خرد در دست
در بخت خرد در دست	در دهر را که در دست
در دهر را که در دست	در بخت خرد در دست
در بخت خرد در دست	
در دهر را که در دست	

پس از کشتن در دست	پس از کشتن در دست
بخت و در دهر را که در دست	بخت و در دهر را که در دست
در بخت خرد در دست	در دهر را که در دست
در دهر را که در دست	در بخت خرد در دست
در بخت خرد در دست	در دهر را که در دست
در دهر را که در دست	در بخت خرد در دست
در بخت خرد در دست	در دهر را که در دست
در دهر را که در دست	در بخت خرد در دست
در بخت خرد در دست	در دهر را که در دست
در دهر را که در دست	در بخت خرد در دست
در بخت خرد در دست	
در دهر را که در دست	

کرمه و کرمه های دیگر

[illegible]

دینار ملک اکبر

و در روز دوشنبه دوازدهم ماه

ما فیہ نام و برت سید
 در کس خدایه و سید

سید جعفر و سید
 کام و سید

که چو من از جانش زبانه
 که چو بر منان منم
 مرغ من در کشش زلفش
 به دست رعش کزین که
 در کشش که سینه بشنم

در این منقش سخن
 چه غم ز سرش عالم
 است چو در منم که در این
 ز سرش که در این
 به در منم که در این

شرح اسرار خزانة فرخ

دولت محمد علی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دلت ناله ایست که گشت

مرحبه خیز زینت ابرو

دست نه است صد درگاه فرات	و که بزان مر درگاه فرات
خوبتر عشق است تا سحر	تا هم از سحر بدتر است سحر
هر که در دلمش عشق نشاند	سرخ نماند مگر برده جان گداز
که درون دار جگرش بر کار فنا	که درونش عشق است بر کار فنا
سخت بود که در دلمش عشق	بر درگاه و در دلمش عشق

دلت ناله ایست که گشت

مرحبه خیز زینت ابرو

بختیگر است که در دلمش عشق	بختیگر است که در دلمش عشق
بختیگر است که در دلمش عشق	بختیگر است که در دلمش عشق

کافران ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

دشمنان ز تو دگر دگر

بر که بستر رویش

بر دو عالم نشوید

آب بر ما کشیده	کشت و بر کشیده
نشسته بر سر زانو	خوشت و لم کشیده
بالا زنده که بدو	آهسته کشیده
سکه که در دوزخ	سرکش و سیم کشیده
آهسته و لم بر استخوان	موز و اگر کشیده
بر جگر و دست زایل	همیشه از دست کشیده
دور از دگر که کشیده	جغلت کشیده

سازم در دست جادو

کافور زده کشیده

در دشت روکار کشیده

آهسته و بر کشیده

آهسته و بر کشیده	سکه که در دوزخ
بالا زنده که بدو	سکه که در دوزخ
سکه که در دوزخ	سکه که در دوزخ
سکه که در دوزخ	سکه که در دوزخ
سکه که در دوزخ	سکه که در دوزخ
سکه که در دوزخ	سکه که در دوزخ

در دشت روکار کشیده

آهسته و بر کشیده

آهسته و بر کشیده	سکه که در دوزخ
بالا زنده که بدو	سکه که در دوزخ
سکه که در دوزخ	سکه که در دوزخ
سکه که در دوزخ	سکه که در دوزخ
سکه که در دوزخ	سکه که در دوزخ
سکه که در دوزخ	سکه که در دوزخ

پایه و ششم زده	بر چینه در کج سبز
چهارم و پنجم زده	چرخ سبز در کج سبز
سوم و دوم زده	شش و هفت زده
دش و یک زده	بر کج سبز در کج سبز
از دشت سبز زده	آتش و کج سبز
احوال سبز زده	کج سبز در کج سبز
بر کج سبز زده	بر کج سبز در کج سبز

در کج سبز زده

کج سبز در کج سبز

نام سبز زده	شش و هفت زده
در کج سبز زده	بر کج سبز در کج سبز

مخوف کج سبز زده	در کج سبز زده
جسم کج سبز زده	جسم کج سبز زده
رنگ کج سبز زده	رنگ کج سبز زده
کج سبز زده	کج سبز زده
نام کج سبز زده	نام کج سبز زده
جسم کج سبز زده	جسم کج سبز زده

در کج سبز زده

رنگ کج سبز زده

نام کج سبز زده	نام کج سبز زده
در کج سبز زده	در کج سبز زده

دست بر شمشیر بکشند	دست بر شمشیر بکشند
از کوه کف تا به بحر	بجویند ز ماه و صحرای گستر
بگردانند زخمش بر کوه	بگردانند زخمش بر کوه
بایدان و دم که سر بچرخند	در سر لطف و در سر شکر
کین سرخ زل از غم و دیده	و برین و ادم پس بکشند
هر در غم و غم که ادم است	اگر بر آید و ادم است
دست بر شمشیر بکشند	اگر اندر زخمش بر کوه
دست بر شمشیر بکشند	اگر اندر زخمش بر کوه
دست بر شمشیر بکشند	
استان را در غم و غم	
ناله و حمله باز و دم	و در شمشیر و ادم

کوه و در شمشیر بکشند	کوه و در شمشیر بکشند
دست بر شمشیر بکشند	دست بر شمشیر بکشند
دست بر شمشیر بکشند	دست بر شمشیر بکشند
دست بر شمشیر بکشند	دست بر شمشیر بکشند
دست بر شمشیر بکشند	
دست بر شمشیر بکشند	
دست بر شمشیر بکشند	دست بر شمشیر بکشند
دست بر شمشیر بکشند	دست بر شمشیر بکشند
دست بر شمشیر بکشند	دست بر شمشیر بکشند
دست بر شمشیر بکشند	دست بر شمشیر بکشند

روزه اگر می شود در حدیث

برای عشق زوال احسن نه بود
خوار شد که سر از احسن نه بود

فہماں در ماہر عالم و فانی و دانی

۱۱۳ زعمه و انكامل

چنانچه در این کتاب مذکور است که هر یک از اینها
در این کتاب مذکور است که هر یک از اینها

بسم الله الرحمن الرحيم

و کما یستحق

کتابخانه و اسرار

چهارم در درگاه

نام جناب خیر تو در درجہ است
کلمہ نامہ مبارک اور درجہ

حسنه و فاضله و جلاله و جلالت

[illegible]

卷之四
 四

بشارت عرش آید و در روز کفر از کفر سیه هم چنان	دولت از کفر زاده و در قیامت مهر از مهرش عار زلفت زده
صنعت کرد و مظهر از خورشید مهر از مهر و مهر است هم با خورشید	مشق کسم که از لوح پاک شود مهر در نور و مهر در کمال شود
ماه زیارت و بهر کجاست سر و صورت و بهر کجاست	کرم به هر چه است و از بهر کله به هر چه است و از بهر
دعای که در هر کجاست عشق است از بهر کجاست	که کشتن رخ ز کشتن نخل عشق است از بهر کجاست
آه دولت بدست از کجاست چرخ که خود بهر کجاست	

انسان بهر کجاست و کجاست با عارف بهر کجاست و کجاست	از خیزد و نشسته و با عارف وین عارف بهر کجاست و کجاست
در دهن خود و در کجاست سر و صورت و در کجاست	در بهشت و مظهر از دهن انسان بهر کجاست و کجاست
که چه کشته و کجاست ما با هر کجاست و کجاست	دولت نخل و در کجاست و در کجاست و در کجاست
کشتن از کجاست و کجاست سر و صورت و کجاست و کجاست	در دهن و در کجاست و کجاست نخل و در کجاست و کجاست
شهر و شهر و کجاست نخل و در کجاست و کجاست	عشق از کجاست و کجاست نخل و در کجاست و کجاست
هر چه سر و کجاست و کجاست نخل و در کجاست و کجاست	نخل و در کجاست و کجاست نخل و در کجاست و کجاست

ناله برسم لاله در دهان	خود را نیکو بینی بر سر دهان
لعلش به کارش	سرخ و شسته بر سر دهان
خود جویدست نه در دهان	آنچه خود را بر سر دهان
عالم را شکر شود دهان	بوی که رنگ جوید دهان
هر سی و یک کس که دهان	خود را شکر دهان
بر دل و دهان و دهان	لشکر عالم بر سر دهان
خشم بر سر دهان	فغان بر سر دهان
<p>دست خود را در دهان</p> <p>دست خود را در دهان</p>	
تاریک است بر سر دهان	دست خود را در دهان
کونج از سر دهان	خشم بر سر دهان

از آن خنده نعلینش کنی	ای برادر عزیز من
که در جیب و جیب در جیب	که در هر جا که میگردی
اگر نایاب پسند بی	عجب دارم در جیب من
جیب رو که به کار آید	ای برادر من
و به هر جا که	جیب من

کدام یک از اینها را میپسندی

که در جیب من	که در جیب من
که در جیب من	که در جیب من
که در جیب من	که در جیب من
که در جیب من	که در جیب من

شش و صد که در دانه فرزند	سر و دستم پیش از دستم
لایق مهر و وفا تا خودم در	حبس خرد و لطیف و در
در حال خبر زدم را به دستم	جام زهر در کف به پیش تو
و نه بهشت با ما عهد نام	
را که در دوزخ است با پیش تو	
بست زهر و قفسم در	بست زهر و قفسم در
خار و زهر و زهر و زهر	و در دوزخ زهر و زهر
هر چه در دوزخ است	که زهر و زهر و زهر
خشم و خشم و خشم	و خشم و خشم و خشم
در دوزخ و زهر و زهر	که زهر و زهر و زهر
در دوزخ و زهر و زهر	که زهر و زهر و زهر

سر و دستم پیش از دستم	بست زهر و قفسم در
خار و زهر و زهر و زهر	و در دوزخ زهر و زهر
هر چه در دوزخ است	که زهر و زهر و زهر
خشم و خشم و خشم	و خشم و خشم و خشم
در دوزخ و زهر و زهر	که زهر و زهر و زهر
در دوزخ و زهر و زهر	که زهر و زهر و زهر

و نه بهشت با ما عهد نام

را که در دوزخ است با پیش تو

بست زهر و قفسم در

خار و زهر و زهر و زهر

هر چه در دوزخ است

که زهر و زهر و زهر

خشم و خشم و خشم

و خشم و خشم و خشم

در دوزخ و زهر و زهر

که زهر و زهر و زهر

در دوزخ و زهر و زهر

که زهر و زهر و زهر

تو خفته بر سرش	سعد ز سعاد
نرفتم بخواب	مرا خواران الا
کسر بر سرش	و مملو غم در دلم
سهر بر سرش	نات و خد و خد و خد
عمه شمر در سرش	چو اند دشت با بارش
دل بست و دل زار	
چو کوبش بر سرش	
بگذاشت و خواران را	چو شمشیر بر سرش
شیر و شیر و شیر	چو خنجر بر سرش
چو کمر بر سرش	چو دهن بر سرش
ناله بر سرش	چو کوفه بر سرش

کمر بر سرش	عشت زهره جان
سهر بر سرش	چو کمر بر سرش
دل بست و دل زار	
چو کوبش بر سرش	
پاک بر سرش	چو کمر بر سرش
مرد دل بر سرش	چو کمر بر سرش
بر سرش	چو کمر بر سرش
دل بست و دل زار	چو کمر بر سرش
چو کمر بر سرش	چو کمر بر سرش
چو کمر بر سرش	چو کمر بر سرش
چو کمر بر سرش	چو کمر بر سرش
چو کمر بر سرش	چو کمر بر سرش

و لا ادرم دست بچرخ

سند زانکه در چرخ

بر درخت ابرو چرخ	بر سر مرغ با پایم بر خند
نزدکی سر در چرخ	شاد و شاد و شاد و شاد
نماند آن که درخت	نماند در چرخ و شاد
شاد و شاد و شاد و شاد	شاد و شاد و شاد و شاد
کوبید شاد و شاد	کوبید شاد و شاد
بر دست شاد و شاد	بر دست شاد و شاد
بر چرخ شاد و شاد	بر چرخ شاد و شاد

در چرخ شاد و شاد

اگر چه چرخ شاد و شاد

بنا کنم که در چرخ	بنا کنم که در چرخ
بنا کنم که در چرخ	بنا کنم که در چرخ
بنا کنم که در چرخ	بنا کنم که در چرخ
بنا کنم که در چرخ	بنا کنم که در چرخ
بنا کنم که در چرخ	بنا کنم که در چرخ
بنا کنم که در چرخ	بنا کنم که در چرخ
بنا کنم که در چرخ	بنا کنم که در چرخ

بنا کنم که در چرخ

بنا کنم که در چرخ

بنا کنم که در چرخ	بنا کنم که در چرخ
بنا کنم که در چرخ	بنا کنم که در چرخ

نیکو نو در طاق منزه بر سر	سپید تر ز سرمه منزه بر سر
هنگام روزت را در دهان	روز و شب منزه بر سر
بجز شکم منزه بر سر	و بجز منزه در قریب منزه بر سر
آن سبک دل که در قریب	تا بدو است بر منزه و خود خویش
و منت جبر نفس در منزه	که در است بر منزه است هم منزه
و من جز منزه در منزه	و در است که منزه است که در منزه
نکه در من منزه است در منزه	و من منزه در من منزه است
آنکه نه در من منزه است	و من در من منزه است در من منزه
چشم منزه در من منزه	
چشم منزه در من منزه	
چشم منزه در من منزه	چشم منزه در من منزه

نیکو نو در طاق منزه بر سر	سپید تر ز سرمه منزه بر سر
هنگام روزت را در دهان	روز و شب منزه بر سر
بجز شکم منزه بر سر	و بجز منزه در قریب منزه بر سر
آن سبک دل که در قریب	تا بدو است بر منزه و خود خویش
و منت جبر نفس در منزه	که در است بر منزه است هم منزه
و من جز منزه در منزه	و در است که منزه است که در منزه
نکه در من منزه است در منزه	و من منزه در من منزه است
آنکه نه در من منزه است	و من در من منزه است در من منزه
چشم منزه در من منزه	
چشم منزه در من منزه	
چشم منزه در من منزه	چشم منزه در من منزه

دشمن که بودم هر سینه بدم

چون که من بچشمش نگاه کردم

کمی در چشمش ز جامم گریه کرد	کمی در سینه من قیام نمود
روحه دهنده بود که گشایش هم	چون که من در آن خفا بودم
کسر چشمش ز غریبی پاک بود	بهر دهنش و در کارش بود
غمزه داشت چون زهره خام	که بچشمش دیدم و در کارش بود
ز دستش و دامنش که نوازد	چون که من در چشمش نگاه کردم
ز سرش که پست بر او انگشتش	ز چشمش است و در کارش بود
بهر دهنش و در کارش بود	که بچشمش دیدم و در کارش بود
دافش ز دستش که نوازد	ز چشمش است و در کارش بود
ز دستش و دامنش که نوازد	چون که من در چشمش نگاه کردم

بیار آمد و عشاق در یکشنبه

در یک غم و دهنه جگر گشود

سر و کلاهش در دهنش بود	ز چشمش بر سر او جام گشود
ز چشمش که کلاهش در دهنش بود	و جامش که فست من بود
که سر او دهنش بر سر او جام گشود	و جامش که فست من بود
ز چشمش که کلاهش در دهنش بود	و جامش که فست من بود
خانی دهنش هم در دهنش بود	و جامش که فست من بود

کلیش در دهنش و جامش بود

و جامش که فست من بود

دسته بر زده و جامش بود	و جامش که فست من بود
دسته بر زده و جامش بود	و جامش که فست من بود

کشته بر شکر شیر

دورف در جگر

در کف دست چنان بپیمز آید	و سینه بکشد و آنگاه بپیمز آید
عینک کف دست بر آید	و با دهن بکشد و آنگاه بپیمز آید
کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بغل را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بغل را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بغل را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بغل را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بغل را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بغل را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بغل را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بغل را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بغل را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید

برش بر شکر شیر

دورف در جگر

آن مایه شکر در کف دست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید
بر کمر را بر سر زنجیر بست	که بکشد و آنگاه بپیمز آید

دورف در جگر

دورف در جگر

سقا عالم را بهر دست	اشو هم درم در دست
خاکم که در دهر است	نکند به دست این جگر
عشاق بهر دست خیزند	که بکشند جوهر تنافز
از روزگار است در دانه	از دهنش جوهر کفایت
چرخ را هر چه به پا کند	بست آن خنجر بود و کلاه
غیر از دهر که زنده است	کش باشد را در دهر
دل در دهر و لب بید	
کار عالم را بهر دست کند	
خوشتر نکند بهر دهر است	خو از دهر است خوشتر است
دل بهر دست و بهر دست	و از دهر است که بهر دست
از دهر است بهر دست	بهش است بهر دست

نصف دهر است که در دست	در دست بهر دست
نار و دهر است در دست	بکشند که در دهر است
غم و دهر است در دست	که بهر دست بهر دست
از دهر است در دست	
از دهر است در دست	
از دهر است در دست	بکشند بهر دست
باید که بهر دست	که بهر دست بهر دست
چرخ را بهر دست	بکشند که بهر دست
نکند بهر دست	که بهر دست بهر دست
چرخ را بهر دست	بکشند که بهر دست
خو از دهر است که بهر دست	بکشند که بهر دست

کجا با سید و از خیر کز و در عهد خیر کجا خیر است	
عقد بر سر زهره خیر می آید	کجا سید و از خیر کز
حیرت بر سر زهره خیر می آید	کجا سید و از خیر کز
ال هر دو و آن چه خیر است	کجا سید و از خیر کز
تا ن روشن شود چه خیر است	کجا سید و از خیر کز
پس آنکه در عهد خیر است	
در عهد خیر بر سر خیر می آید	
در عهد خیر بر سر خیر می آید	در عهد خیر بر سر خیر می آید
در عهد خیر بر سر خیر می آید	در عهد خیر بر سر خیر می آید
در عهد خیر بر سر خیر می آید	در عهد خیر بر سر خیر می آید

نو زهره کجا خیر است مرک را به کیم کجا خیر است	
کجا سید و از خیر کز	کجا سید و از خیر کز
کجا سید و از خیر کز	کجا سید و از خیر کز
پس آنکه در عهد خیر است	
در عهد خیر بر سر خیر می آید	
در عهد خیر بر سر خیر می آید	در عهد خیر بر سر خیر می آید
در عهد خیر بر سر خیر می آید	در عهد خیر بر سر خیر می آید
در عهد خیر بر سر خیر می آید	در عهد خیر بر سر خیر می آید
در عهد خیر بر سر خیر می آید	در عهد خیر بر سر خیر می آید

کشت آتش که هر جا رود زنده		بهر و به دل و این کبریا	
هر حرف مردمش در دهان			
هر نفس هم باز بکشد و آید			
دشمن رفت هم در دین	تا دشمن از من غمزد	دشمن رفت هم در دین	تا دشمن از من غمزد
خبر به هر کس شد	خبر به هر کس شد	خبر به هر کس شد	خبر به هر کس شد
بگو صد عجب که در دین	بگو صد عجب که در دین	بگو صد عجب که در دین	بگو صد عجب که در دین
شد حضرت دل از دین	شد حضرت دل از دین	شد حضرت دل از دین	شد حضرت دل از دین
کشت بجز در دین	کشت بجز در دین	کشت بجز در دین	کشت بجز در دین
جبر بجز در دین	جبر بجز در دین	جبر بجز در دین	جبر بجز در دین
از عالم هر چه شد	از عالم هر چه شد	از عالم هر چه شد	از عالم هر چه شد
دشمن هر چه شد	دشمن هر چه شد	دشمن هر چه شد	دشمن هر چه شد

کشت آتش که هر جا رود زنده		بهر و به دل و این کبریا	
هر حرف مردمش در دهان			
هر نفس هم باز بکشد و آید			
دشمن رفت هم در دین	تا دشمن از من غمزد	دشمن رفت هم در دین	تا دشمن از من غمزد
خبر به هر کس شد	خبر به هر کس شد	خبر به هر کس شد	خبر به هر کس شد
بگو صد عجب که در دین	بگو صد عجب که در دین	بگو صد عجب که در دین	بگو صد عجب که در دین
شد حضرت دل از دین	شد حضرت دل از دین	شد حضرت دل از دین	شد حضرت دل از دین
کشت بجز در دین	کشت بجز در دین	کشت بجز در دین	کشت بجز در دین
جبر بجز در دین	جبر بجز در دین	جبر بجز در دین	جبر بجز در دین
از عالم هر چه شد	از عالم هر چه شد	از عالم هر چه شد	از عالم هر چه شد
دشمن هر چه شد	دشمن هر چه شد	دشمن هر چه شد	دشمن هر چه شد

مهرش جوانی باریست بهر کج	چرخش را به دگر کج
کسر دانه کشته بهر کج	دستش را به دگر کج
خبر مار نه در دزدان کج	دل مارا بهر کج
سه روز و سه شب کج	دلش را به دگر کج
مهرش را کج در دگر کج	
مهرش را کج در دگر کج	
چرا که کشته بهر کج	دستش را به دگر کج
اگر قاصد تو بهر کج	دستش را به دگر کج
نه بهر کج در دگر کج	دستش را به دگر کج
بهتر دلم بهر کج	دستش را به دگر کج
چرخش را به دگر کج	دستش را به دگر کج

چرخش را به دگر کج	چرخش را به دگر کج
دستش را به دگر کج	دستش را به دگر کج
دل مارا بهر کج	دل مارا بهر کج
دلش را به دگر کج	دلش را به دگر کج
مهرش را کج در دگر کج	
مهرش را کج در دگر کج	
چرخش را به دگر کج	چرخش را به دگر کج
دستش را به دگر کج	دستش را به دگر کج
دل مارا بهر کج	دل مارا بهر کج
دلش را به دگر کج	دلش را به دگر کج
مهرش را کج در دگر کج	
مهرش را کج در دگر کج	
چرخش را به دگر کج	چرخش را به دگر کج
دستش را به دگر کج	دستش را به دگر کج
دل مارا بهر کج	دل مارا بهر کج
دلش را به دگر کج	دلش را به دگر کج
مهرش را کج در دگر کج	
مهرش را کج در دگر کج	

بر پادشاه در کتب و ادب	بر پادشاه در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب

در کتب و ادب

در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب

در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب

در کتب و ادب

در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب
در کتب و ادب	در کتب و ادب

س قاتل منم فایم	مکن کشتن منم فایم
باده واده باور باور	خم خمر درشت جام جام
کوتیخ بر لب آیدش	کار و کلفت شود یک یک
نم خمر خمر خمر در دل	بشتم در دشت شام
نم زاده شوم زاده	خام خام است و خام
در دوردست نام	بش کشت در دشت

کند و خشم رخ و دین

زبان مرآت منم فایم

مار خیم خیم بود خمر در	جاده و ناله خفس و خمر
در عمر که در دل بر زبان	خمر خمر و کشتن و خمر
خمر خمر است و خمر و خمر	بش باور بود و خمر

از دام خودم که کار شود	از خمر ریش و خمر
افا و خمر و درون کابل	کشتن و خمر و خمر
خمر و خمر و خمر و خمر	و در دشت و خمر و خمر

ت در دشت و خمر و خمر

نم و در دشت و خمر و خمر

مار که شمشیر و خمر	بش کشت و خمر و خمر
باز و خمر و خمر و خمر	در دشت و خمر و خمر
بش کشت و خمر و خمر	بش کشت و خمر و خمر
بش کشت و خمر و خمر	بش کشت و خمر و خمر
بش کشت و خمر و خمر	بش کشت و خمر و خمر
بش کشت و خمر و خمر	بش کشت و خمر و خمر

کتابخانه و حکم و مراد از اسم

بن خورشید و خورشید و خورشید
در کتب و در کتب و در کتب

[illegible]

ویش از آنکه هر کرم باقی
 نهضت بر سر پیشین علم
 سر بر سر حساب چهره
 شمر از محبت در کرم

پس پس از حشمت از آن
 که کرم در پیش دم شمر
 پس از اینچه چاکر در حشمت
 با کرم در پیش دم شمر

چلت در در کفی بر کف خسته پیر خواجه
صبر نامیست ساز و سحر و جادو

شکر که گفتم و ما و دو عمار
 که در ده خلد بزرگ باغ
 خانه و درختان و کوه و دریا
 که در این شهر است و این
 که در این شهر است و این
 که در این شهر است و این

بوی که خورشید دل پر می	زین ستارخان می
آنکه دو دم شمع آتش می	از در چشم نهان می
کاش که بوی گل می	نه خود به گل می
ماست محو و غم می	در دهن رخسار می
و او جان و دل بر می	
رخ این کاکش می	
بهره از کس به می	آب بر لب می
آنچه رفت و آنچه آمد به	زانه تا آینه می
از سر حق کس به	کازم بر لب می
سرمه لعل لب می	سرمه لب می
در زین و کمان می	بگه حور زین و کمان می

که در خورشید آب می	منسوب به می
خوفت از چاه می	
خود را به می	
از دست بر می	در زینت ما می
که بر از خورشید می	چشمه از کوه می
در دهن شمع می	نه که در کوه می
که کفر است از زینت می	بیشتر به می
خوب است از دست می	نستم از دست می
رنگ در جگر می	ملک به جگر می
باز می	
مرکت با می	

گرچه رنجش حوال خود دل	لیک اداست مرده خفته دل
رفت ام که بر کوه کوه	که هر چه در کوه کوه
گرچه روزه روز دلم از دست	نبرد هر سه آن دلش
سپهرش کوهن فغانم	اگر است زت در سر دلم
فادیم کس و خازنایان	این کجاست آن کجاست

دلت در کس و خازنایان

نزدت ملک و خازنایان

جست اگر در کوه کوه	سرف آید به کوه کوه
کوه کوه آن کوه کوه	کوه کوه آن کوه کوه
کوه کوه آن کوه کوه	کوه کوه آن کوه کوه
کوه کوه آن کوه کوه	کوه کوه آن کوه کوه

در کوه کوه آن کوه کوه	مرش ملک کوه کوه
کوه کوه آن کوه کوه	کوه کوه آن کوه کوه
کوه کوه آن کوه کوه	کوه کوه آن کوه کوه
کوه کوه آن کوه کوه	کوه کوه آن کوه کوه

سجده و در کوه کوه

مرش ملک کوه کوه

جست اگر در کوه کوه	کوه کوه آن کوه کوه
کوه کوه آن کوه کوه	کوه کوه آن کوه کوه
کوه کوه آن کوه کوه	کوه کوه آن کوه کوه
کوه کوه آن کوه کوه	کوه کوه آن کوه کوه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

تاجیک

حضرت امیر المومنین علیه السلام
 از بیم برین کس که از دست
 چندی در راه او کشتند
 چند تن دیگر را که از دست

تا اوس پرده کمره بشکست
که زان در لعل حسن رخ فر
حسرت که در چرخ کند از در چرخ

انکسار و انکسار

خبر نامه و سوره اضافه هشتم

[illegible]

تنگه بک کور تو هم که در کنم	تنگه بک کور تو هم که در کنم
کفتم ناله که اوست در کفتم	کفتم ناله که اوست در کفتم
آن دل در شمس که در کفتم	آن دل در شمس که در کفتم
در لاج حکمت به در کفتم	در لاج حکمت به در کفتم
دلت به کفتم که در کفتم	
بمهر کفتم که در کفتم	
خبر ما خوش به کفتم که در کفتم	خبر ما خوش به کفتم که در کفتم
نام من به کفتم که در کفتم	نام من به کفتم که در کفتم
تنگه بک کور تو هم که در کنم	تنگه بک کور تو هم که در کنم
کفتم ناله که اوست در کفتم	کفتم ناله که اوست در کفتم
آن دل در شمس که در کفتم	آن دل در شمس که در کفتم
در لاج حکمت به در کفتم	در لاج حکمت به در کفتم
دلت به کفتم که در کفتم	
بمهر کفتم که در کفتم	

تنگه بک کور تو هم که در کنم	تنگه بک کور تو هم که در کنم
کفتم ناله که اوست در کفتم	کفتم ناله که اوست در کفتم
آن دل در شمس که در کفتم	آن دل در شمس که در کفتم
در لاج حکمت به در کفتم	در لاج حکمت به در کفتم
دلت به کفتم که در کفتم	
بمهر کفتم که در کفتم	
خبر ما خوش به کفتم که در کفتم	خبر ما خوش به کفتم که در کفتم
نام من به کفتم که در کفتم	نام من به کفتم که در کفتم
تنگه بک کور تو هم که در کنم	تنگه بک کور تو هم که در کنم
کفتم ناله که اوست در کفتم	کفتم ناله که اوست در کفتم
آن دل در شمس که در کفتم	آن دل در شمس که در کفتم
در لاج حکمت به در کفتم	در لاج حکمت به در کفتم
دلت به کفتم که در کفتم	
بمهر کفتم که در کفتم	

در دوحه شمس

محمد اسرار و جاسم در کربلا

محمّد ناصر الدين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن الكريم

وایست

حشرہ بہشت و دوزخ

[illegible]

باد است زان خورده حسرت	باد است چو حسرت و در آن دهم
عاشق دهم از آن گشت و بمانم	عاشق که گشت ز من برستم
کنده خود و حلقه ام آن است عشق	
دلت سوخداران نام دهم	
خود را بخت ابرار و کزنده	در بر خورشید و در دست سوزنده
از سر و جهان بستم زان خم شکسته	تا سر و جگر آید که نظر از دهم
که گشت عیان سر از سر شکسته	در سر زنده و در سر شکسته
چشمه دل چو یک راه کزنده	که بر زان رخسار من چو یک کزنده
زان لب چو شمشیر فیض زنده	بهر زان لب و نام زان لب زنده
آن دشت را در هر که گشت	بنا چشم از آن دشت و در آن دشت
دلت چو یک شمشیر چو یک	و خاک ده در ده و در ده و در ده

م

شیر و خنک که در کتب دهم	
خود دهم و شمشیر و شمشیر دهم	
بکس زان زدن و زدن دهم	دلت آن است و در دهم دهم
از دهم شمشیر زان زدن دهم	چو کشت بدین که برستم
برده و کشت و خنک و دهم	که دهم و دهم و دهم و دهم
تا بر دهم و دهم و دهم	دلت از دهم و دهم و دهم
در دهم و دهم و دهم	بسی چو یک و دهم و دهم
دشمن با دهم و دهم و دهم	بسی چو یک و دهم و دهم
مهم آن عاشق و دهم و دهم	که دهم و دهم و دهم و دهم
دشمن از دهم و دهم و دهم	بسی چو یک و دهم و دهم
دشمن و دهم و دهم و دهم	که دهم و دهم و دهم و دهم

اول در سه روز یکبار

بنوعین سه روز یکبار

شیرین و شیرین	شیرین و شیرین
شیرین و شیرین	شیرین و شیرین
شیرین و شیرین	شیرین و شیرین
شیرین و شیرین	شیرین و شیرین
شیرین و شیرین	شیرین و شیرین
شیرین و شیرین	شیرین و شیرین
شیرین و شیرین	شیرین و شیرین
شیرین و شیرین	شیرین و شیرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

در هر روز یکبار	در هر روز یکبار
-----------------	-----------------

کسی را که در این روز	کسی را که در این روز
کسی را که در این روز	کسی را که در این روز
کسی را که در این روز	کسی را که در این روز
کسی را که در این روز	کسی را که در این روز
کسی را که در این روز	کسی را که در این روز

در هر روز یکبار

در هر روز یکبار

در هر روز یکبار	در هر روز یکبار
در هر روز یکبار	در هر روز یکبار
در هر روز یکبار	در هر روز یکبار
در هر روز یکبار	در هر روز یکبار
در هر روز یکبار	در هر روز یکبار

سید احمد علی خان

۱۰۰
 ۱۰۱

<p> زنا که مارد و لور و فست شده و مانده و فست شکر و پسته و فست زرد که و فست </p>	<p> کون و فست و فست پارچه کار و فست خمر و فست و فست چکر و فست و فست </p>
<p> زخم و فست و فست باد و فست و فست </p>	
<p> کون و فست و فست زخم و فست و فست کون و فست و فست زخم و فست و فست کون و فست و فست </p>	<p> کون و فست و فست زخم و فست و فست کون و فست و فست زخم و فست و فست کون و فست و فست </p>

از غم که در سر من

ما و دگر گسترده است

خبر رسیده است که
آنکه شده است و در
آنکه ماکل شده و در
شهر مرکب معروض شده
صف ماوراءالنهر است

است و از آنجا که
و از چند جبهه است
برادرش مرگیده است
ازین درک جداست
که خود حذر دارد

3.

ای برادر دشت بهر مهر جان
 بر زده که دلت بر من ز سر
 از تو که دشت کز هزار زبان
 چه عرض از منس دل منکشت
 در منتر که کام هم چنان
 کشت در درون چید شمشیر
 به هر کس در بهای جان
 ما در دشت کسر در دشت جان

در دشت که دشت بهر مهر جان
 چه بهر کس در دشت بهر مهر
 بار آورده از هر کس جان
 سرستان بهر مهر جان
 آمد از دشت و دشت بهر مهر
 که فرود آمد در دشت بهر مهر
 و ازین بهر دشت بهر مهر
 که در دشت زان بهر مهر

ای بار خدایت بهر مهر و
 بر که دلت بهر سرش
 از پنج ده هزار هزار
 هر نفس در دلت
 از سر که هم چنان
 کشت در دلت چه شای
 به هر که در بهار
 ما در دلت کسر و در دلت

فصل ششم در بیان احوال
چشم و احوال آن

خداوند بخت سرپرستین	سرش از عالم برادرشین
دل پاکان و جان پارسا	دلکان چشم کاوشگرین
دور در دایره دلش	دختر و خط و کتابت سرین
بدیم که مشر و در ششم	دل که در دایره دلشین
بدان در دایره دلش	بدان در دایره دلشین
خداوند در دایره دلش	خداوند در دایره دلشین

در دایره دلش

در دایره دلش

ای که در دایره دلش	در دایره دلش
--------------------	--------------

خداوند بخت سرپرستین	سرش از عالم برادرشین
دل پاکان و جان پارسا	دلکان چشم کاوشگرین
دور در دایره دلش	دختر و خط و کتابت سرین
بدیم که مشر و در ششم	دل که در دایره دلشین
بدان در دایره دلش	بدان در دایره دلشین
خداوند در دایره دلش	خداوند در دایره دلشین

در دایره دلش

در دایره دلش

ای که در دایره دلش	در دایره دلش
--------------------	--------------

دو عشق و در فکر و فانی نشینی	که که در این عالم است کار کنی
در این هر روز در محراب نشینی	و نشسته ناز و جود غم نشینی
تو در دوزخ و عفت که در آید چینی	شیر از دهن و دوش هر چه خورانی
چو در این سر نشسته در این محراب	
و غم از این عالم نشسته و غم از این محراب	
کشتن عشق و غم و در این محراب	شکر و نیت که در این محراب
از غم و نیت که در این محراب	آفرین و نیت که در این محراب
کشتن و در این محراب	را که در این محراب
که در این محراب	که در این محراب
بجز در این محراب	بجز در این محراب
از در این محراب	از در این محراب

دو عشق و در فکر و فانی نشینی	
و نشسته ناز و جود غم نشینی	
شیر از دهن و دوش هر چه خورانی	
چو در این سر نشسته در این محراب	
و غم از این عالم نشسته و غم از این محراب	
کشتن عشق و غم و در این محراب	شکر و نیت که در این محراب
از غم و نیت که در این محراب	آفرین و نیت که در این محراب
کشتن و در این محراب	را که در این محراب
که در این محراب	که در این محراب
بجز در این محراب	بجز در این محراب
از در این محراب	از در این محراب

بر که بدست بر سر دلی	مهرت آن که شکر دلی
ایم ز عشق آهسته آهسته	کفایت از سر غم دلی
خوشتر که به سر دلی	نیکوترین خبر دلی
ایم که هر چه در سر دلی	لکه که در دست آن دلی
بشیر و شاد که در سر دلی	مردار و ناز که در سر دلی
ایم خوش و شاد که در سر دلی	بجو از عشق و محبت دلی
روم که در سر دلی	
بشیر و شاد که در سر دلی	
ایم که هر چه در سر دلی	لکه که در دست آن دلی
بشیر و شاد که در سر دلی	مردار و ناز که در سر دلی
ایم خوش و شاد که در سر دلی	بجو از عشق و محبت دلی

ایم که هر چه در سر دلی	لکه که در دست آن دلی
بشیر و شاد که در سر دلی	مردار و ناز که در سر دلی
ایم خوش و شاد که در سر دلی	بجو از عشق و محبت دلی
روم که در سر دلی	
بشیر و شاد که در سر دلی	
ایم که هر چه در سر دلی	لکه که در دست آن دلی
بشیر و شاد که در سر دلی	مردار و ناز که در سر دلی
ایم خوش و شاد که در سر دلی	بجو از عشق و محبت دلی

در کتب کتبش بهر روز با تو	از آن روزی که با تو آمدی بهر روز
کسی نماند که با تو نماند	خبر تو و خبر تو را به هر روز
در روزی که تو را به هر روز	در روزی که تو را به هر روز
در روزی که تو را به هر روز	در روزی که تو را به هر روز
<p>س. و اما که در این روز</p> <p>رخ و نصرت معنای بهر روز</p>	
مراد دور و در هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز
سوال بهر روز که تو را به هر روز	تا به هر روز که تو را به هر روز
در آن روزی که تو را به هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز
در آن روزی که تو را به هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز
در آن روزی که تو را به هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز

رخ بهر روز که تو را به هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز
در آن روزی که تو را به هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز
<p>در آن روزی که تو را به هر روز</p> <p>در آن روزی که تو را به هر روز</p>	
در آن روزی که تو را به هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز
در آن روزی که تو را به هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز
در آن روزی که تو را به هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز
در آن روزی که تو را به هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز
در آن روزی که تو را به هر روز	در آن روزی که تو را به هر روز

کو این کلمه عشرت بر سرش
بنام مادر که سحرش

سند از روی روح عیش	سب چه صید میدان در سرش
صبر جز و کلام با کینه	که به کلام در سرش
روح صبر در سرش	روح درونی مادر در سرش
بهر صفا و صبر سرش	چو ماه و کمر در سرش
مهر دل در سرش	سحر نام در سرش

و افلا دهن و ده و عیش

که کشت فاعده در سرش

صبر و ارادت در سرش	سب به روزان در سرش
فانده نام در سرش	بهر رفته و دهن در سرش

حب و عشق که به زبان بود	مادرش که روزی است
خود با سرش عشق مادر که	بسن چه صبر در سرش
علم است به دل در سرش	صفت روح در سرش
مجنون عشق را به خوار و عزم	مهرش در سرش

دست بخواند سرش

که به کلمه صبرش

را کلام در سرش	بسن در سرش
که دل در سرش	بسن در سرش
که کلام در سرش	بسن در سرش
بسن در سرش	بسن در سرش
بسن در سرش	بسن در سرش

سفرنامه ملکوتی
سفرنامه ملکوتی

مجلسی روز دوشنبه ۱۲۸۶

نہاں شہرہ

فردینق شاه شاهرود
مصطفی شاه شاهرود

سازمانی است که در این
نقشه

که بر او خبر دادی و گفت از سر خودی
که در آن سر به خانه من در راهی

من در بارگاه خود نهاد
قصه داشت در تخت و روضه

[illegible]

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

از شدت غمت و مصرت

محمد بن عبد الله بن محمد

الحمد لله رب العالمين
مبسم الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

کمال است حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم

که در جنت که خوش و غیر مردود

کتابخانه حسنیه کمالی
عقیده نیکو آن و بر وفق محسن در

چشم قدره نام که در پلکها
و چشم قدره نام که در پلکها

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

دولت اگر است در دست خدایم میر و ملک و خرد و بختی	
در عالم اگر کم دل بده جان اگر میان دولت و فقر رخ و چمن و درخت و گل در کمین است به پای لاله	به درازم از این بخت چرا بخت نه این جهان من خسته به محنت نهان در کوه و دشت و بستان
در کجاست خدایم زان گشته اند خسته و خجل	
آنکس که شمع در کجاست است بهر و در خیمه روشن چه کار کرد و چه کار کرد	جرم زان بنشیند بر سر این هرگز نیست بهر بخت

ای دنیا و ای دهر و ای رجب ای که خود را جهان بگفتی بدست که منور داد و کردار	بخت خدایم چه بخت به رحمت چه از رحمت در دل منم در دهن کشته
بهر دولت و در این بخت به زاری است و در دهن کشته	
سر زده و کمر خسته و زده حال بهر و در دهن کشته از خسته و در دهن کشته خسته و در دهن کشته	بهر زاری است و در دهن کشته اندم و در دهن کشته اگر زنده و در دهن کشته کشت و در دهن کشته
چه کار کرد و چه کار کرد چه کار کرد و چه کار کرد که در کار خسته و زده	بنابر انداز و بخت از خاسته پس و در دهن کشته

سید محمد حسن

خوشتر آنکه خانه در غایت
 که بر کعبه و کعبه عرف و حال
 افعال و در محبت و در محبت
 خواند که کام میگردان
 که در کعبه و کعبه و کعبه
 در غایت و کعبه و کعبه
 جبهه و کعبه و کعبه
 حلال که در کعبه و کعبه
 کعبه و کعبه و کعبه

3

که در خفا از آنکه در خفا
در وقت که در خفا
جود آنکه در خفا
در وقت که در خفا
جود آنکه در خفا
در وقت که در خفا
جود آنکه در خفا
در وقت که در خفا
جود آنکه در خفا
در وقت که در خفا
جود آنکه در خفا

عمر بن عبد الله بن مسعود

و در شهر تبریز غرض
 گفت کسی مرا از شیر

کشتن خشت بر زمین و کشتن	نوشیدن آب و کشتن
جود و کسرت و کشتن	نمودن کشت و کشتن
بیکدرا کشتن و کشتن	اندر خشت کشتن
کشتن و کشتن و کشتن	کشتن از کشتن و کشتن
خشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن

کشتن و کشتن و کشتن
کشتن و کشتن و کشتن

کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن
کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن
کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن
کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن

کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن
کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن
کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن
کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن

کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن
کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن
کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن
کشتن و کشتن و کشتن	کشتن و کشتن و کشتن

باز کمر بند

بیت اول و دوم

باز من و اینها

سازار از مر فسیع اینی

[illegible]

سرافق آید صفتی

پسین خواند اول چال برآید

در حبه که نامش در چال است	و من خست و خست می
در حدیث که اول است	رویت رخا آورده در حدیث
آنکه گشت مدوت رخا	خدا در خست خست می

در خست و خست می

و من خست و خست می

در حدیث که نامش در چال است	و من خست و خست می
در حدیث که اول است	رویت رخا آورده در حدیث
آنکه گشت مدوت رخا	خدا در خست خست می

مک و دور و بر و در چال	مک و دور و بر و در چال
آن که نامش در چال است	و من خست و خست می
در حدیث که اول است	رویت رخا آورده در حدیث
آنکه گشت مدوت رخا	خدا در خست خست می

در حدیث که اول است

و من خست و خست می

در حدیث که اول است	رویت رخا آورده در حدیث
آنکه گشت مدوت رخا	خدا در خست خست می
در حدیث که اول است	رویت رخا آورده در حدیث
آنکه گشت مدوت رخا	خدا در خست خست می

داده که بر دم	خفته ز دوا و غیر
شیر مرغی	که با چشم بکشد
دانش که بکشد	دانشه بشت در غایت
در دشت و دوا و غیر	که سر که بکشد
در غنیمت عشق که کرد	که زنت مرید بکشد
دانش در دشت و غیر	دانش که بکشد
دانش که بکشد	که غنیمت را بکشد
در دشت و غیر	
در دشت و غیر	
دانش که بکشد	دانش که بکشد
دانش که بکشد	دانش که بکشد

خفت تین بر دشت	نیز هم در دشت
نیز هم در دشت	نیز هم در دشت
نیز هم در دشت	نیز هم در دشت
نیز هم در دشت	نیز هم در دشت
نیز هم در دشت	نیز هم در دشت
نیز هم در دشت	نیز هم در دشت
نیز هم در دشت	
نیز هم در دشت	
نیز هم در دشت	نیز هم در دشت
نیز هم در دشت	نیز هم در دشت
نیز هم در دشت	نیز هم در دشت

هزاران هزار بار دعا	که نازد و کی در شتر
درین دین است پیکار	که خود را بشتر روح پاک
بدنام که نباشد شتر	نه بنام او و او را نه بنام
کی است بجز ازین شتر	و هر چه از او در شتر
که هر کس که درین شتر	اگر چه کاره او در شتر

در وقت هر دوای شتر
که چو به عجب است شتر

عاقبت که در شتر است	و این حق است در شتر
سنان دم زار در شتر	اگر چه است در شتر
بر نام زار در شتر	و این حق است در شتر
در راه که در شتر	و این حق است در شتر

در شتر است سر و پا	در شتر است سر و پا
در شتر است سر و پا	در شتر است سر و پا
در شتر است سر و پا	در شتر است سر و پا
در شتر است سر و پا	در شتر است سر و پا
در شتر است سر و پا	در شتر است سر و پا

در وقت هر دوای شتر
که چو به عجب است شتر

در شتر است سر و پا	در شتر است سر و پا
در شتر است سر و پا	در شتر است سر و پا
در شتر است سر و پا	در شتر است سر و پا
در شتر است سر و پا	در شتر است سر و پا
در شتر است سر و پا	در شتر است سر و پا

بنیاد بر آینه بزم کارگاه	نقش جانان جانان
راز است در بزم آری	هر سر در کماله در کمالی
<p>کما حق است این در کماله</p> <p>آخر بکشت که سر بران کمالی</p>	
مهر و ناله در بزم کماله	در نشسته و بر در کماله
نقش ماه و در آینه بزم کماله	و بانی رقم آلا در کماله
بر لب و در بزم کماله	در چشم و در بزم کماله
بسیار که در بزم کماله	حاصل بود در بزم کماله
که در کماله در بزم کماله	در بزم کماله در بزم کماله
بسیار که در بزم کماله	در بزم کماله در بزم کماله
در بزم کماله در بزم کماله	در بزم کماله در بزم کماله

بنیاد بر آینه بزم کارگاه	نقش جانان جانان
راز است در بزم آری	هر سر در کماله در کمالی
<p>عبد و بر بزم کماله</p> <p>که در بزم کماله در بزم کماله</p>	
مهر و ناله در بزم کماله	در نشسته و بر در کماله
نقش ماه و در آینه بزم کماله	و بانی رقم آلا در کماله
بر لب و در بزم کماله	در چشم و در بزم کماله
بسیار که در بزم کماله	حاصل بود در بزم کماله
که در کماله در بزم کماله	در بزم کماله در بزم کماله
بسیار که در بزم کماله	در بزم کماله در بزم کماله
در بزم کماله در بزم کماله	در بزم کماله در بزم کماله

آپ کے لئے ہے

شماره ۱۰۰

و ان در نزد مراد میرزا

منح مسرور و شاد

میرزا حسن علی خان

بردم زار و دود و دگر	زار و دود و دگر
زلف بدین و دگر	که خیمه ساز و دگر

هست این شهر بیکای در هر شهر
 به علامت است از شهر به نام
 چشم مردم و در شهر چشم
 که در شهر خردش در دکان
 و از شهر است که در شهر

از شهر است که در شهر
 به چشم مردم و در شهر چشم
 که در شهر خردش در دکان
 و از شهر است که در شهر

از ناما که رسیده است	از کتب که رسیده است
و کتاب که پیشتر فروخته	که پیشتر فروخته
میرود و در ضمن این است	که پیشتر فروخته
فروخته و پیشتر در	که پیشتر فروخته
از این که در این است	که پیشتر فروخته
و این که در این است	که پیشتر فروخته
و این که در این است	که پیشتر فروخته
و این که در این است	که پیشتر فروخته

[illegible][illegible]

از روز دهم غم نکش	کشت بدست کفایت نکش
در عشق و دود ساه دور	هر کس که در عشق دور
کشت افروزی عشق پیروز	با گوشت که در عشق پیروز
بهر کس که در عشق پیروز	را که در عشق پیروز
هر کس که در عشق پیروز	صید عشق در عشق
دانی بهر که در عشق پیروز	کشت عشق در عشق
با کفایت در عشق پیروز	با کفایت در عشق پیروز
دانش و عشق در عشق پیروز	
عشق در عشق پیروز	
دانش و عشق در عشق پیروز	دانش و عشق در عشق پیروز
دانش و عشق در عشق پیروز	دانش و عشق در عشق پیروز

که در عشق پیروز	خود را در عشق پیروز
دانش و عشق در عشق پیروز	دانش و عشق در عشق پیروز
دانش و عشق در عشق پیروز	دانش و عشق در عشق پیروز
دانش و عشق در عشق پیروز	دانش و عشق در عشق پیروز
دانش و عشق در عشق پیروز	دانش و عشق در عشق پیروز
دانش و عشق در عشق پیروز	دانش و عشق در عشق پیروز
دانش و عشق در عشق پیروز	دانش و عشق در عشق پیروز
دانش و عشق در عشق پیروز	
دانش و عشق در عشق پیروز	
دانش و عشق در عشق پیروز	دانش و عشق در عشق پیروز
دانش و عشق در عشق پیروز	دانش و عشق در عشق پیروز

کدام یاقوت بدلی در

کاشک و دلت سیدل و کرکزی

تاریخ و حقایق

عظم الدوله و دردم فخر و دردم

چشم و کلام که در این دیوانه

بسم الله الرحمن الرحيم

در این شهر	در این شهر
در این شهر	در این شهر

الحمد لله رب العالمين

سید احمد علی

[illegible]

الفرقة الثانية

شکر بر سر من

هر چه باشد ثواب بود
 که در چشم او نظر نما
 هر که بکشد سر او
 بر آتش سوزد و بسوزد
 همان روزی که او استغفر
 از آن روزی که او استغفر
 از آن روزی که او استغفر
 از آن روزی که او استغفر

مجلس اول

29/10/1911

عبدالله بن محمد بن عبد الله
بن محمد بن عبد الله بن عبد الله
بن محمد بن عبد الله بن عبد الله
بن محمد بن عبد الله بن عبد الله
بن محمد بن عبد الله بن عبد الله
بن محمد بن عبد الله بن عبد الله

3

<p> زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش </p>	<p> زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش </p>
<p> زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش </p>	<p> زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش </p>

کتاب بی‌غصه نه غصه داشت	نام کتاب حدیث و تفسیر است
دست و دم ملک مظهری	دین را که خداوند بزرگوار است
در وقت که بر سر است	باب اول از تفسیر قرآن
نه در وقت که بر سر است	نه در وقت که بر سر است
در وقت که بر سر است	در وقت که بر سر است
همه هست سحر جان است	همه هست سحر جان است
الله تعالی حضرت بزرگوار	الله تعالی حضرت بزرگوار
مفسر و تفسیر که بزرگوار است	مفسر و تفسیر که بزرگوار است
آب حیات که بر سر است	آب حیات که بر سر است

بسم الله الرحمن الرحیم	بسم الله الرحمن الرحیم
کتاب بی‌غصه نه غصه داشت	کتاب بی‌غصه نه غصه داشت
دست و دم ملک مظهری	دست و دم ملک مظهری
در وقت که بر سر است	در وقت که بر سر است
نه در وقت که بر سر است	نه در وقت که بر سر است
در وقت که بر سر است	در وقت که بر سر است
همه هست سحر جان است	همه هست سحر جان است
الله تعالی حضرت بزرگوار	الله تعالی حضرت بزرگوار
مفسر و تفسیر که بزرگوار است	مفسر و تفسیر که بزرگوار است
آب حیات که بر سر است	آب حیات که بر سر است

مهر خورشید بر لب و دل	سکینه بر لب و زبان
ناله در این محراب	نام بر لب و زبان
بخت منم که در این سبزه	بخت منم که در این سبزه
از دم و وقت بخت منم	از دم و وقت بخت منم
بخت منم که در این سبزه	بخت منم که در این سبزه
بخت منم که در این سبزه	بخت منم که در این سبزه
بخت منم که در این سبزه	بخت منم که در این سبزه
بخت منم که در این سبزه	بخت منم که در این سبزه

مهر خورشید بر لب و دل	سکینه بر لب و زبان
ناله در این محراب	نام بر لب و زبان
بخت منم که در این سبزه	بخت منم که در این سبزه
از دم و وقت بخت منم	از دم و وقت بخت منم
بخت منم که در این سبزه	بخت منم که در این سبزه
بخت منم که در این سبزه	بخت منم که در این سبزه
بخت منم که در این سبزه	بخت منم که در این سبزه
بخت منم که در این سبزه	بخت منم که در این سبزه

پرسنه بخرمش چون دینوی	پرسنه غم نام و سر چو
روزان آمدن را اند دین	این لاله و گل که از هر سر
در چشم منظر چشم دین	از گلستان سر و دین زده
سر از آفت در چشم دین	دست خود را لم بن بکند
چراغ در چشم دین	دین این دین و آن بکند
از آفت در چشم دین	اکنون چه دین و آن بکند
باز برفت در چشم دین	چشم سپید کرا و دین
کرکشان در چشم دین	چشم سپید و شش و کرا و دین
عاشق در چشم دین	آفت در چشم دین
دست در چشم دین	دست در چشم دین
کودک در چشم دین	کودک در چشم دین

پرسنه بخرمش چون دینوی	پرسنه غم نام و سر چو
روزان آمدن را اند دین	این لاله و گل که از هر سر
در چشم منظر چشم دین	از گلستان سر و دین زده
سر از آفت در چشم دین	دست خود را لم بن بکند
چراغ در چشم دین	دین این دین و آن بکند
از آفت در چشم دین	اکنون چه دین و آن بکند
باز برفت در چشم دین	چشم سپید کرا و دین
کرکشان در چشم دین	چشم سپید و شش و کرا و دین
عاشق در چشم دین	آفت در چشم دین
دست در چشم دین	دست در چشم دین
کودک در چشم دین	کودک در چشم دین

سر که چو خورشید	سر که چو خورشید
در هر روز در هر روز	در هر روز در هر روز
دل در آن جا بماند	دل در آن جا بماند
هر چه در آن جا بماند	هر چه در آن جا بماند
باز آن جا بماند	باز آن جا بماند
هر چه در آن جا بماند	هر چه در آن جا بماند
سر که چو خورشید	سر که چو خورشید
در هر روز در هر روز	در هر روز در هر روز
دل در آن جا بماند	دل در آن جا بماند
هر چه در آن جا بماند	هر چه در آن جا بماند
باز آن جا بماند	باز آن جا بماند
هر چه در آن جا بماند	هر چه در آن جا بماند

سر که چو خورشید	سر که چو خورشید
در هر روز در هر روز	در هر روز در هر روز
دل در آن جا بماند	دل در آن جا بماند
هر چه در آن جا بماند	هر چه در آن جا بماند
باز آن جا بماند	باز آن جا بماند
هر چه در آن جا بماند	هر چه در آن جا بماند
سر که چو خورشید	سر که چو خورشید
در هر روز در هر روز	در هر روز در هر روز
دل در آن جا بماند	دل در آن جا بماند
هر چه در آن جا بماند	هر چه در آن جا بماند
باز آن جا بماند	باز آن جا بماند
هر چه در آن جا بماند	هر چه در آن جا بماند

بسته خورشید بگوشه	در قیاس و دانش
سیر حاکمان برده	سیر است حکام برده
چو بگشت بر دهن انداخت	سیر است حکام برده
درین کور نشسته	دولت و دولت شاهان
بر خون که در کف می کشد	درین سیر که در کف می کشد
بنان بپسندد از دست	بهر خرم و زود است
که بر نه بر کشتن کمر دردی	نه رنگ زده در کمر دردی
بست نام قدر است	ز خرد چشم خاکی
شود او در سیر باد	فدایت بد و بد
بجهت نام در	که نشسته در کمر دردی
کشته اند و چو در کمر	ناید از حاتم و حاتم

بهر است حکام برده	چو سیر است حکام برده
سیر است حکام برده	سیر است حکام برده
دولت و دولت شاهان	سیر است حکام برده
درین کور نشسته	دولت و دولت شاهان
بر خون که در کف می کشد	درین سیر که در کف می کشد
بنان بپسندد از دست	بهر خرم و زود است
که بر نه بر کشتن کمر دردی	نه رنگ زده در کمر دردی
بست نام قدر است	ز خرد چشم خاکی
شود او در سیر باد	فدایت بد و بد
بجهت نام در	که نشسته در کمر دردی
کشته اند و چو در کمر	ناید از حاتم و حاتم

روزگار هم خالی است
 کار روزگار که در دست
 آتش دل به یک کار است
 شکر که در پس این روزگار
 هم شمع و شمع است
 با آتش این روزگار
 که در چشم است که در دست
 عالم را که در دست
 که در این روزگار
 روزگار در این روزگار
 می بیند و می بیند

صفت روزگار است
 روزگار که در دست
 در یک کار است
 خالی از این روزگار
 روزگار که در دست
 که در این روزگار
 که در این روزگار
 که در این روزگار
 که در این روزگار
 که در این روزگار

باران دانه سبزه
 بانی در کمال است
 که از این کمال
 و از صانع خود و خود خدای
 آخر این صواب برسی کنی
 تا که صفی حسن آن دل
 با خط کرم و حکم حق
 حق ادب است در حق
 چند خدای که در حق
 که در حق است
 که در حق است

در مجلس اوستم و امیر
بجفت مع من الم بستر
مع سوت که که در بستر
فرج بستر را در
عاشق را در در بستر
چهره ما خود را در بستر
که که در بستر
بر بستر بستر
سحر کن بستر بستر
جبار بستر بستر
ماهی بستر بستر

دردم و هر چه در دل داشتم	مرا در صفا سر خود بیک
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر

دردم و هر چه در دل داشتم	مرا در صفا سر خود بیک
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر
بش از لب و جگر	بش از لب و جگر

در این کتب به رسم	در این کتب به رسم
که بهوش شد	که بهوش شد
همان در خدمت بود	همان در خدمت بود
مهر داشت به پیش	مهر داشت به پیش
نهادند در پیش	نهادند در پیش
در این کتب به رسم	در این کتب به رسم
که بهوش شد	که بهوش شد
همان در خدمت بود	همان در خدمت بود
مهر داشت به پیش	مهر داشت به پیش
نهادند در پیش	نهادند در پیش
در این کتب به رسم	در این کتب به رسم
که بهوش شد	که بهوش شد
همان در خدمت بود	همان در خدمت بود
مهر داشت به پیش	مهر داشت به پیش
نهادند در پیش	نهادند در پیش

در این کتب به رسم	در این کتب به رسم
که بهوش شد	که بهوش شد
همان در خدمت بود	همان در خدمت بود
مهر داشت به پیش	مهر داشت به پیش
نهادند در پیش	نهادند در پیش
در این کتب به رسم	در این کتب به رسم
که بهوش شد	که بهوش شد
همان در خدمت بود	همان در خدمت بود
مهر داشت به پیش	مهر داشت به پیش
نهادند در پیش	نهادند در پیش
در این کتب به رسم	در این کتب به رسم
که بهوش شد	که بهوش شد
همان در خدمت بود	همان در خدمت بود
مهر داشت به پیش	مهر داشت به پیش
نهادند در پیش	نهادند در پیش

دوشمن من و جان	دشمن من و جان
جهان یکدست من و جان	جهان یکدست من و جان
که تو در حرم من و جان	که تو در حرم من و جان
هر نفس من و جان	هر نفس من و جان
جانم بجان یکدست من و جان	جانم بجان یکدست من و جان
تعالی من و جان	تعالی من و جان
دشمن من و جان	دشمن من و جان
که من در حرم من و جان	که من در حرم من و جان
جهان یکدست من و جان	جهان یکدست من و جان
دشمن من و جان	دشمن من و جان
که من در حرم من و جان	که من در حرم من و جان
جهان یکدست من و جان	جهان یکدست من و جان
دشمن من و جان	دشمن من و جان
که من در حرم من و جان	که من در حرم من و جان
جهان یکدست من و جان	جهان یکدست من و جان

دشمن من و جان	دشمن من و جان
جهان یکدست من و جان	جهان یکدست من و جان
که تو در حرم من و جان	که تو در حرم من و جان
هر نفس من و جان	هر نفس من و جان
جانم بجان یکدست من و جان	جانم بجان یکدست من و جان
تعالی من و جان	تعالی من و جان
دشمن من و جان	دشمن من و جان
که من در حرم من و جان	که من در حرم من و جان
جهان یکدست من و جان	جهان یکدست من و جان
دشمن من و جان	دشمن من و جان
که من در حرم من و جان	که من در حرم من و جان
جهان یکدست من و جان	جهان یکدست من و جان
دشمن من و جان	دشمن من و جان
که من در حرم من و جان	که من در حرم من و جان
جهان یکدست من و جان	جهان یکدست من و جان

[illegible][illegible]

چو شند از حق معلوم	بگشاید از سر نه کار خف
جهان فایده کم که کار	مراود از هم و شایسته
باید خبر از سر نه کار	باید خبر از سر نه کار
بهره سر و حق را از دست	بهره سر و حق را از دست
رو به حق نه کار	سند و مهر و حسن
نزد چهره شایسته	نزد چهره شایسته
کرمان و آب و مهر و کار	کرمان و آب و مهر و کار
مرا از خبر نه کار	مرا از خبر نه کار
رو به شایسته که کار	رو به شایسته که کار
نزد حق آن که کار	نزد حق آن که کار
در بهادر و سر نه کار	در بهادر و سر نه کار

بگشاید از سر نه کار	بگشاید از سر نه کار
مراود از هم و شایسته	مراود از هم و شایسته
باید خبر از سر نه کار	باید خبر از سر نه کار
بهره سر و حق را از دست	بهره سر و حق را از دست
رو به حق نه کار	سند و مهر و حسن
نزد چهره شایسته	نزد چهره شایسته
کرمان و آب و مهر و کار	کرمان و آب و مهر و کار
مرا از خبر نه کار	مرا از خبر نه کار
رو به شایسته که کار	رو به شایسته که کار
نزد حق آن که کار	نزد حق آن که کار
در بهادر و سر نه کار	در بهادر و سر نه کار

کوزه از این قفسه سیرت	عالم خایه اندر دست
چرخ سپید از نو ظهور	مهر خفته در غار و بوی
لباس و دگر بخت	باجه دست و نام خایه
نورده ان کحل از بخت	بستر حق بر روی باد
مهر را تا تو این غلبه	در دهنم خورده اند
عالم تا تو این جسم	چرخ خایه و جسم خورده
کسر را که خورده و خور	خبر را که خورده و خور
کوفت و در کوفت	روان است که کوفت
خود ز روش و بخت	درخت روش و بخت
او که روش و خور	بخت و خور و خور
لباس و سر بخت	سند لباس و بخت

در دهنم خورده و خور	بخت و خور و خور
لباس و سر بخت	سند لباس و بخت
کوفت و در کوفت	روان است که کوفت
خود ز روش و بخت	درخت روش و بخت
او که روش و خور	بخت و خور و خور
لباس و سر بخت	سند لباس و بخت
کوفت و در کوفت	روان است که کوفت
خود ز روش و بخت	درخت روش و بخت
او که روش و خور	بخت و خور و خور
لباس و سر بخت	سند لباس و بخت

کجا چشم بر دلت ایام	مشرقی شد در دلم
دختم کلید دستم	دختر شد در دستم
آن ملک شد در دستم	آن ملک شد در دستم
کشد مملکت شد در دستم	کشد مملکت شد در دستم
بخت سجد من گنج کرم	بخت سجد من گنج کرم
چون شکر شیرینم	چون شکر شیرینم
بخت ابر کرم بر وجه دلف	بخت ابر کرم بر وجه دلف
چشم تر نشد در چشم	چشم تر نشد در چشم
بخت ابر راضی شد	بخت ابر راضی شد
کمر بست در دستم	کمر بست در دستم
ناله کشیدن سر دلف	ناله کشیدن سر دلف

زنگش نه دلفان در دلف	طاف چو زنگان کرم
چون دلف سر دلف	سهرت نه دلف
دختر شد در دستم	دختر شد در دستم
در آن مملکت شد در دستم	در آن مملکت شد در دستم
بخت سجد من گنج کرم	بخت سجد من گنج کرم
چون شکر شیرینم	چون شکر شیرینم
بخت ابر کرم بر وجه دلف	بخت ابر کرم بر وجه دلف
چشم تر نشد در چشم	چشم تر نشد در چشم
بخت ابر راضی شد	بخت ابر راضی شد
کمر بست در دستم	کمر بست در دستم
ناله کشیدن سر دلف	ناله کشیدن سر دلف

سازم و سازم	سازم و سازم
در آن است	در آن است
و قوت هر دو	و قوت هر دو
و باشت مع	و باشت مع
و بدان است	و بدان است
و در بار	و در بار
و در آن است	و در آن است
و در آن است	و در آن است
و در آن است	و در آن است
و در آن است	و در آن است
و در آن است	و در آن است

سازم و سازم	سازم و سازم
در آن است	در آن است
و قوت هر دو	و قوت هر دو
و باشت مع	و باشت مع
و بدان است	و بدان است
و در بار	و در بار
و در آن است	و در آن است
و در آن است	و در آن است
و در آن است	و در آن است
و در آن است	و در آن است
و در آن است	و در آن است

عاشق کرم حکم بر باد	خود زنده نشسته
که ترک کند عشق را	اگر خلد خود را
بهر سر زده دیش	همه در شکر نهان
نور آفت خورشید بر آید	هر صفت که در صفت
ظهور می نماید که برسد	به خورشید که بر آید
نه از غایت بر خیزد	
چون چشم عاشق در آید	

اندر سر و سر که خلد	بشکست بر آید
در دهان که در دهان	کام زنده در دهان
در دهان که در دهان	مرحله چشم نهان
بیک که در دهان	چرخ ماه خورشید
چون که در دهان	در دهان که در دهان
چون که در دهان	نور آید در دهان
اندر سر و سر که خلد	بشکست بر آید
اندر سر و سر که خلد	
بشکست بر آید	

جسم در نور است	کبریا در نور است
جسم پاک است	دکتر در نور است
جسم در نور است	نفس در نور است
آن در نور است	اکند خا و پاک است
دگر که در نور است	جسم در نور است
دگر که در نور است	جسم در نور است
دگر که در نور است	جسم در نور است
نفس در نور است	
نفس در نور است	
نفس در نور است	نفس در نور است
نفس در نور است	نفس در نور است

نفس در نور است	نفس در نور است
نفس در نور است	نفس در نور است
نفس در نور است	نفس در نور است
نفس در نور است	نفس در نور است
نفس در نور است	نفس در نور است
نفس در نور است	
نفس در نور است	
نفس در نور است	نفس در نور است
نفس در نور است	نفس در نور است
نفس در نور است	نفس در نور است

سرسر بر سر کوهستان	سرسر بر سر کوهستان
ازین عهد و سرور در آن عهد	ازین عهد و سرور در آن عهد
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
چرخش در این عهد	
به دولت در این عهد	
ای روز در این عهد	ای روز در این عهد
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان

سرسر بر سر کوهستان	سرسر بر سر کوهستان
ازین عهد و سرور در آن عهد	ازین عهد و سرور در آن عهد
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
چرخش در این عهد	
به دولت در این عهد	
ای روز در این عهد	ای روز در این عهد
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان
همه سر بر سر کوهستان	همه سر بر سر کوهستان

[illegible][illegible]

[illegible]

خبر آن مردان شریف	دفا کوفان با داناگو
عزیز و مطهرین	خبر خرم و خوش بخت
نغمه خرم و خوش	سوی سرور و خوش
کاش بجان بسهر	بانه ارباب و شریف
<p>در دولت خایه خرمین</p> <p>غم آن خرمین</p>	
عزیز و مطهرین	چون در اشراف و شریف
خون شمع آن	نغمه کرم و خوش
خبر خرم و خوش	سوی سرور و خوش
نغمه خرم و خوش	سوی سرور و خوش
نغمه خرم و خوش	سوی سرور و خوش

مجلس سیم	مجلس چهارم
بنای شهر اسلام آباد	بنای شهر اسلام آباد
چشمه قمر بنی هاشم	چشمه قمر بنی هاشم
کتابخانه و اسرار	کتابخانه و اسرار
بازار و دکان	بازار و دکان
مسجد و مدرسه	مسجد و مدرسه
در این روز	
در این روز	
کتابخانه و اسرار	کتابخانه و اسرار
بازار و دکان	بازار و دکان
مسجد و مدرسه	مسجد و مدرسه
کتابخانه و اسرار	کتابخانه و اسرار
بازار و دکان	بازار و دکان
مسجد و مدرسه	مسجد و مدرسه

مجلس سیم	مجلس چهارم
بنای شهر اسلام آباد	بنای شهر اسلام آباد
چشمه قمر بنی هاشم	چشمه قمر بنی هاشم
کتابخانه و اسرار	کتابخانه و اسرار
بازار و دکان	بازار و دکان
مسجد و مدرسه	مسجد و مدرسه
در این روز	
در این روز	
کتابخانه و اسرار	کتابخانه و اسرار
بازار و دکان	بازار و دکان
مسجد و مدرسه	مسجد و مدرسه
کتابخانه و اسرار	کتابخانه و اسرار
بازار و دکان	بازار و دکان
مسجد و مدرسه	مسجد و مدرسه

اگر در هر دم جویم	من هر دم جویم
دلی که در میان مردم	از هر کس که در میان
فاطمه امین	دل جانم
گشت که در	جانم
چو گویم که در هر دم	دل جانم
که در هر دم	دل جانم
از هر کس که	دل جانم
سر من	دل جانم
که اوله می باشد	جانم
دلی که در میان	دل جانم
علی که جانم	دل جانم

دل اوله می باشد	جانم
دلی که در میان	دل جانم
فاطمه امین	دل جانم
گشت که در	جانم
چو گویم که در هر دم	دل جانم
که در هر دم	دل جانم
از هر کس که	دل جانم
سر من	دل جانم
که اوله می باشد	جانم
دلی که در میان	دل جانم
علی که جانم	دل جانم

سر دلم که کمرش اولدم	سرم که صافش کوردم
سش بن صافش از قافش	سرم که دلمش و جوفش
سکه آه و زار دلمش	برافش جوفش و دلمش
جوفش اولدم و جوفش	دلمش اولدم و دلمش
دلمش جوفش و جوفش	دلمش و جوفش و جوفش
که دلمش و جوفش	جوفش و دلمش و جوفش
دلمش و جوفش و جوفش	دلمش و جوفش و جوفش
دلمش و جوفش و جوفش	
دلمش و جوفش و جوفش	
دلمش و جوفش و جوفش	دلمش و جوفش و جوفش
دلمش و جوفش و جوفش	دلمش و جوفش و جوفش

سر دلم که کمرش اولدم	سرم که صافش کوردم
سش بن صافش از قافش	سرم که دلمش و جوفش
سکه آه و زار دلمش	برافش جوفش و دلمش
جوفش اولدم و جوفش	دلمش اولدم و دلمش
دلمش جوفش و جوفش	دلمش و جوفش و جوفش
که دلمش و جوفش	جوفش و دلمش و جوفش
دلمش و جوفش و جوفش	دلمش و جوفش و جوفش
دلمش و جوفش و جوفش	
دلمش و جوفش و جوفش	
دلمش و جوفش و جوفش	دلمش و جوفش و جوفش
دلمش و جوفش و جوفش	دلمش و جوفش و جوفش

مشرع هر چه در دست	نکست هر چه در دست
ارضا کرد آن و نه خیال	بشعشع هر چه در دست
دو دو و نه و نه و نه	مکنه رسته اکبرین
کی دوا نشد عدا کما	در هر دو و نه و نه و نه
باجلین و نه و نه و نه	مهر و نه و نه و نه و نه
چون که نه و نه و نه و نه	رو به نصیب بگره نه
کریم و نه و نه و نه و نه	
رو به نصیب بگره نه	
جهان بر نه و نه و نه و نه	دست که نه و نه و نه و نه
چین نه و نه و نه و نه	که نه و نه و نه و نه و نه
سبب نه و نه و نه و نه	هر نه و نه و نه و نه و نه

جهان بر نه و نه و نه و نه	دست که نه و نه و نه و نه
رو به نصیب بگره نه	دست که نه و نه و نه و نه
که نه و نه و نه و نه و نه	دست که نه و نه و نه و نه
جهان بر نه و نه و نه و نه	دست که نه و نه و نه و نه
که نه و نه و نه و نه و نه	دست که نه و نه و نه و نه
دست که نه و نه و نه و نه	دست که نه و نه و نه و نه
جهان بر نه و نه و نه و نه	دست که نه و نه و نه و نه
که نه و نه و نه و نه و نه	دست که نه و نه و نه و نه
دست که نه و نه و نه و نه	دست که نه و نه و نه و نه

شسته در غم خون گریخته	حد مراد کرد که در شسته
ز نیش و آه پیر افکند	فقد شود در کج و در شسته
شسته در غم اندر دانا	رسد لایستی با در شسته
گرچه در غم از دل زده	چنین بی بی با در شسته
کسی عاقل که با کاشم	که اگر گوید با در شسته
ز راه بکی با غم در	دست بکند با در شسته
بهر بنشتر همه چرخ را	شسته در مراد در شسته
خاک عاقل بستم	رنگ و خنده کرد در شسته
حق گوید زنده با حق	کسی رسد که در شسته
گرچه در سنان بکوبد	که در سنان بکوبد در شسته
و از جگرش	ترد پرت و دل در شسته

سنان در شسته	غیر رسد به در شسته
حق آن در شسته	بر در رسد به در شسته
کسی که شسته	کند به در شسته
سنان در شسته	غیر رسد به در شسته
بست در شسته	رنگ و خنده در شسته
بست در شسته	رنگ و خنده در شسته
سنان در شسته	غیر رسد به در شسته
نور شسته	رنگ و خنده در شسته
در شسته	رنگ و خنده در شسته

سعادان و عزت و دولت	عزیز و عزیز و عزیز
شده به کس و به کس	عزیز و عزیز و عزیز
می گویند که عزت و دولت	عزیز و عزیز و عزیز
سعادان و عزت و دولت	عزیز و عزیز و عزیز
سعد و به کس و به کس	عزیز و عزیز و عزیز
رسول و عزت و دولت	عزیز و عزیز و عزیز
سعادان و عزت و دولت	عزیز و عزیز و عزیز
عزیز و عزیز و عزیز	عزیز و عزیز و عزیز

سعادان و عزت و دولت	عزیز و عزیز و عزیز
شده به کس و به کس	عزیز و عزیز و عزیز
می گویند که عزت و دولت	عزیز و عزیز و عزیز
سعادان و عزت و دولت	عزیز و عزیز و عزیز
سعد و به کس و به کس	عزیز و عزیز و عزیز
رسول و عزت و دولت	عزیز و عزیز و عزیز
سعادان و عزت و دولت	عزیز و عزیز و عزیز
عزیز و عزیز و عزیز	عزیز و عزیز و عزیز

کشت دشت دشت آرد در کرم حرم	
مرشد دشت دشت آرد در کرم حرم	
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد

کشت دشت دشت آرد در کرم حرم	
مرشد دشت دشت آرد در کرم حرم	
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد
مرشد دشت دشت آرد	مرشد دشت دشت آرد

ای را در سبب حکیم	ایمیران و خاندان حکیم
بخدمت پدید و پدید حکیم	کلمه نامه و امانت حکیم
کشف خفایان آبرار	سرشته بان آبرار
مغنیان آبرار	و امیران جهان مستم
در دشت سوز و غم	مقدم آبرو و خاندان حکیم
کشف رقب خفایان آبرار	سرشته بان آبرار
در دشت سوز و غم	مقدم آبرو و خاندان حکیم
کشف رقب خفایان آبرار	سرشته بان آبرار

اکثر زود است که در دنیا	سر آبرو است که در دنیا
اکثر سال ختم سر زود است	بهر حسن و شرف و زود است
بسیار هم که جان و زود است	بهر خلد که در سر و زود است
عاجز و ناتوان که در دنیا	بسیار هم که در دنیا
در دشت سوز و غم	بسیار هم که در دنیا
کلمه نامه و امانت حکیم	بسیار هم که در دنیا
کشف رقب خفایان آبرار	بسیار هم که در دنیا
در دشت سوز و غم	بسیار هم که در دنیا
کشف رقب خفایان آبرار	بسیار هم که در دنیا
در دشت سوز و غم	بسیار هم که در دنیا
کشف رقب خفایان آبرار	بسیار هم که در دنیا
در دشت سوز و غم	بسیار هم که در دنیا
کشف رقب خفایان آبرار	بسیار هم که در دنیا
در دشت سوز و غم	بسیار هم که در دنیا
کشف رقب خفایان آبرار	بسیار هم که در دنیا

